تاریخ

فخرالدین مبارکشاه مروروذی

اندر احوال هند

که از روی نسخهٔ یگانه

بسعی و تصحیح

اقل العباد

ادورد دنیسون روس

رئیس مدرسهٔ السنهٔ شرقیه در لندن

صورت طبع

پذیرفت

لندن ۱۹۲۷

تاريخ

فخرالدين مباركشاه مرورودى

اندر احوال هند

كه از روى نسخهٔ يگانه

بسعى و تصحيح

اقل العباد

ادورد دنيسون روس

رئيس مدرسهٔ السنهٔ شرقيه در لندن

صورت طبع

پذيرفت

لندن ۱۹۲۷

تاریخ فخرالدین مبارکشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وستایش آن قادری‌را که آثار قدرت او بر صفحات دهور وایام چون آفتاب روشن تابان وظاهرست وحمد وثنا آن قاهری‌را که برهان حکمت او بر درجات شهور اعوام چون ماه درفشان باهر. اصناف صنائع شواهد سلطانیت اوست وانواع بدائع دلائل وحدانیت او. آن اوّلی که اوّلیّتِ اورا بدایت نیست. آن آخری که آخریت اورا نهایت نی. بخشندهٔ جوهر وعَرَض اوست وبخشایندهٔ بی منّت وغرض او. هستیٔ هر موجودی دلیل وحدانیّتِ اوست ووجود هر معبودی دلیل عزّت او. عرش عظیم بر فرق سما از عصمت او (2a) تمکین یافت وصخرهٔ صَمّا در تحت اشیاء از قدرت او تسکین پذیرفت. اشهب وادهم روز وشب در میدان هوا بحکم او جولان می کند ومشعلهٔ شمع خورشید وماه در ایوان فلک از

صنع او تابان می باشد. تاج داران عالمرا آب روی از خاك درگاه با جلالت اوست. کام جویان بنی آدمرا فروغ ظفر از نسیم نصرت اوست. بصنع قدیم از کف آب زمین بابسطت آفرید واز موج آب کوههای با عظمت در وجود آورد ومیخ زمین گردانید واز بخار آب آسمان با رفعت کرد. وآنرا بحکمت هفت قسمت فرمود وزبر یکدیگر بداشت وصد هزار گونه گل وشگوفه وریحان در چمن زمین پیدا آورد وچند هزار کوکب درفشان درگنبد آسمان رفیع ثابت ورونده گردانید وهفت سقف مینائیرا بی ستون بداشت وبهفت سیّاره بیاراست وهر آسمانیرا بیکی ازین سیّاره منسوب گردانید وهریكرا (2b) باندازهٔ او نور بخشید وصفّهٔ آسمان هفتمرا بزحل که پیر مرقعه پوش زاویه داراست که اورا کیوان خوانند بدو داد ومسند فضای آسمان ششمرا بمشتری که قاضی عالم علویست اشارت فرمود. الاحور نامسیت مشتریرا واورا برجیس وارمرد نیز خوانند. ومیدان معرکهٔ آسمان پنجمرا بمَرِّیخ که پهلوان وسپه دار

فلك است اقطاع داد واورا بهرام وهرمز نیز خوانند. وتخت مملکت وسریر دولت آسمان چهارم‌را با آفتاب که خسرو سیّارگان ونور بخش فلك است آراسته گردانید که اورا خورشید ومهر وخور خوانند. وبوستانسرای طرب آسمان سیّم‌را بزهره که خنیاگر وشادی فزای عالم است مزین کرد واورا بیدخت وناهید خوانند. وصدر دیوان رسالت آسمان دوّم‌را بعطارد که دبیر وصاحب قلم جهان است تمکین داد واورا تیر خوانند. وکارگاه صباغت ورنگ آمیزیٔ آسمان (3a) اوّل‌را بماه که نقش بند و جاسوس فلك است بدو بخشید. وهر یکی‌را خاصیّتی وطبعی ومزاجی مختلف داد وازاشیاء هر چیزی‌را به یکی ازین سیّارات بیاراست که بعضی از حکماء ایشان‌را مُدَبِّرات امر می خوانند. وقرآن کریم و کلام مجید بدین وارداست وایزد سبحانه وتعالی بدیشان قسم یاد میکند ومی گوید فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ اَلْجَوَارِ اُلْکُنَّسِ مخصوص گردانید وفرش زمین بابسطت‌را برروی آب بگسترد. وهمچنانکه آسمانهارا بهفت سیّاره منسوب کرد زمین‌را نیز هفت قسمت

گردانید وهر قسمی را اقلیمي خواند وهر یکی را بسیّارهٔ اضافت فرمود. اَلْاِقْلِیمُ کشور وَهِیَ سَبَعُ الدُّنْیَا الاقالیم جماعة.

اِقْلِیم اَوَّل زُحَل راست واز شهرها مغرب وحبشه وزنگبار ونوبه وزبید وصنعا وبحران وسبا وحرس واز ناحیت چین خافقین واز هند سرندیب درین اقلیم است.

اقلیم دوم مشتری راست واز شهرهای معروف از زمین حجاز صعید اعلی (3b) وتبوك وتَیْماء ووادی القریٰ وجدّه وجحفه ومکّه وطائف ومدینه وخیبر وطی ویمامه واز سواحل تیز ومکران وارمابیل ودیبل وازهند منصوره وسومنات ونهرواله وکنبایت وکالنجر ومهره وقنوج وگوالیور وبنارسی وناراین درین اقلیم است.

اقلیم سوم مرّیخ راست وازشهرها اندلس ومهدیه وطرابلس ودمیاط واسکندریه وفسطاط ورمله وعسقلان وفلسطین وبیت المقدس وطورسینا وطبریّه ومَدْیَن وانبار وقادسیه وکوفه وبابل وبغداد ومدائن وبصره

وعبادان وقرقوب وسوس وشوشتر وسوق الاهواز
واصباهان وکازرون وجرفت وبم ونرماسیر وسیستان وزرنج
وزمیـن داور و بست و بنجوای و غزنیـن و قزدار
وسد و ستان وبهاطیه ومولتان وکرور وپرشور وویهند وجیلم
وکیری وسالکوت ومندکور ودهاماله وتکسین از
زمین ترکستان ومقبرهٔ خاتون.

(4a) اقلیم چهارم آفتاب راست واز شهرها قرطبه
وترجاله ومالقه وجلالقه وطنجه وتامرت وعموریه وجزیرهٔ
شامس وجزیرهٔ قبرس وطرسوس ولاذقیه واطرابلس و
صور وصیدا ومصیصه وحصن منصور وحمص وبعلبك و
قنسرین وحلب وقالیقلا واردن وشمشاط واردبیل ومراغه
ونصیبین وسروج ورَقّه وتدمر ونینوی وتکریت وموصل
وسُرَّ مَنْ رَای وقصرشیرین وحلوان وهمدان وزنگان
وقزوین ودینور ونهاوند وساوه وقم وکاشان وسمنان ودامغان
وبسطام و دماوند وطبرستان واستراباد وگرگان ودهستان
واسفراین ونیشابور وزوزن و باورد وسرخس ودندالقان
ومروِشاهجان ومروالرّود وبادغیس وهراة واسفزار

وطالقـان وغور وفاریاب وشبورقان وبلخ وترمذ وقبـادیان وجغـانیان (4b) وسمنـکان و ولوالـج وطـایقـان واندراب وبدخشان وبامیان وبنجهیر ولجراب (؟) وکابل و کشمیر.

اقلیم پنجم زهره راست واز شهرها رومیه وقلوریه وملیطیه وبردعه وباب الابواب وشروان وفراوه وگرکانج وخـوارزم و درغان وآموی وبیکـند وبخـارا واشتخن ونخشب وسمرقند وخجنده واُسرُوشنه وجاج وقصبهٔ ایلاق واسبجاب وتبت وقُبا وسُغد.

اقلیم ششم عطـارد راست واز شهرهـا قسطنطنّیه وهرقله وخزر وصیران وطراز واوش واوزکند وبلاساغون ویارکند وکاشغر وبرسخان.

اقلیم هفتم ماه راست وازشهرها بلغار وسوار ودریای روس وبیشهٔ لوره است که مردمان وحشی باشند وزمین سقلابیان است وشهر ایسو نست که بلغاریان آنجا بازرگانی روند وچیزهـای (5a) ظـرایف از آنجـا آرند ودرکوهها معادن وجواهر پیدا آورد وهر جوهوی را بستارهٔ متعلق و منسوب گـردانید و هریـک را خاصیّتی ومنفعتی داد که

شرح آن اگر بیان کرده شود کتاب مطوّل گردد که لایق وثابت این اصل نیست.

وروزیٔ جملهٔ خلایق را در کوه ودریا وصحرا نهاد و هریك از حیوانات را وظیفهٔ مُقَدَّر و مُعَیَّن گردانید و وکلای ارزاق را فرمان داد تا بوقت وهنگام روزیٔ هریك بی نجس و نقصان می رسانند از خاك کثیف تیرهٔ سفلی چون آدم صفی باصفا بارادت در وجود آورد و مسجود ملائکه گردانید ونداى ثُمَّ اجْتَبَيْهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ و هَدَى در عالم ملکوت بنام او در داد ومقدّم و مقتدای انبیا و اصفیا کرد و از آتش با ضیای لطیف علوی چون ابلیس شقی با شقا بمشیّت پیدا آورد و بیك بی فرمانی بعد از چند هزار سالهٔ طاعت (5b) مطرود و ملعونش کرد و آیت وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِى اِلٰى يَوْمِ الدِّيْنِ درشأن وی مُنْزَل گردانید وپیشوای اهل ضلالت گشت و از جملهٔ مخلوقات آدمیارا برگزید وبر دیگر حیوانات ترجیح داد وبشرف عقل وتمیز وفهم وحسّ وذکاء وفطنت وکیاست مشرف گردانید وملائکه کرام را کتبه وحفظهٔ

تقوی ایشان برپای است وجهان بسبب برکت علم ودیانت
وورع ایشان آبادان است واحکام شرع وعبادات بمکان
(7a) ایشان مُفَوَّض است ومنکرات ومناهی باحتساب ایشان
در حجاب وپنهان است وامر معروف بدیشان آشکاراست
ودین حق تعالیٰ بذات ایشان قائم است واقامت حدود
سیاست وعدل پادشاهان بدین ایشان متعلّق است. و پیغامبر
علیه السلام می فرماید اَلْفَقِیْهُ الْوَاحِدُ اَشَدُّ عَلَی اِبْلِیسَ
مِنْ اَلْفِ عَابِدٍ پارسی یک فقیه عالم برابلیس دشوارتر از
هزار عابد باشد. ونیز می فرماید لَولاَ الشَّیْطَانُ لَمَا هَلَكَ
بَنُو آدَمَ وَلَولاَ الصَّالِحُونَ لَهَلَكَ الطَّالِحُونَ وَ لَوْ لاَ
العُلَمَآءُ لَصَارَ النَّاسُ مِثْلَ البَهَائِمِ پارسی اگر ابلیس نبودی
فرزندان آدم هلاک نشدندی واگر نیک مردان نبودندی
هرآئینه بد مردان هلاک شدندی واگر عالمان نبودندی
هرآئینه مردمان چون ستوران گشتندی. ونیز می فرماید
نَوْمُ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ وَ نَفَسُهُ تَسْبِیْحٌ وَعَمَلُهُ مُتَضَاعَفٌ
وَذَنْبُهُ مَغْفُوْرٌ پارسی خواب عالمان عبادتست ونفس ایشان
(7b) تسبیح وکار نیک شان یک بدو زیادتست وگناه ایشان

امر زیده است. ونیز میفرماید خَیْرُ الْاُمَرَاءِ مَنْ یَأْتِی اَبْوَابَ
الْعُلَمَاءِ وَشَرُّ الْعُلَمَاءِ مَنْ یَاتِی اَبْوَابَ الْاُمَرَاءِ وپارسی
اینست وبسبب درجه وفضیلت می فرماید که بهترین امیران
وپادشاهان آن کسانی اند که بر در علماء روند وبدترین
عالمان کسانی اند که بردر امیران وپادشاهان روند. واین
خبر درحق علماء وامراء بدان وارد است تا امیران
وپادشاهان بنزدیک عالمان روند و از ایشان علم شنونند
وپند گیرند وآنچه ایشان فرمایند آن کنند و از آنچه باز
دارند بپیرامن آن نگردند تا بهترین امیران وپادشاهان
باشند وعالمان را بدان منع فرموده است تا بردر امراء
وسلاطین نروند تا بدترین عالمان نباشند واین نهی شفقت
است تا بردر پادشاهان نروند اگرچه بحاجت باشد تا کسی
درایشان بچشم حقارت ننکرد وخوار ندارد که (8a) ایشانرا
خداوند تعالیٰ عزیز کرده است چنانکه درحق ایشان
این تشریف فرمود پیغامبر علیه السلام می فرماید عُلَمَاءُ
اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اسْرَائِیل پارسی عالمان امّت من در
فضیلت همچون پیغامبران بنی اسرائیل اند. ودر درجه

وفضیلت عُلَمَا سخت بسیار است بعد از علما پادشاهان اند که ایزد تعالیٰ ایشان را اولو الامر می خواند وصلاح عالم بذات ایشان متعلق است وفرمانبرداری وطاعت داشتن ایشان از فرائض است . چنانکه در قرآن خبر می دهد قوله تعالیٰ: یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ پارسی ای آن کسانیکه بگرویده اید وایمان آورده خدای عزوجل را طاعت دارید ورسول خدای را وپادشاهان وامیران و والیان ولایت را طاعت دارید تامؤمن بحق باشید . وپیغامبر علیه السلام می فرماید: مَنْ اَطَاعَنِیْ (8b) فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ وَ مَن اَطَاعَ الْاِمَامَ فَقَدْ اَطَاعَنِی وَ مَنْ عَصَانِی فَقَدْ عَصَی اللّٰهَ وَمَنْ عَصَی الْاِمَامَ فَقَدْ عَصَانِی پارسی هرکه مرا اطاعت دارد براستی ودرستی که خدای را طاعت داشته باشد وهرکه امام را ای سلطان را طاعت دارد براستی و درستی که مرا طاعت داشته باشد وهرکه درمن عاصی شود براستی ودرستی که درخدای عاصی شده باشد وهرکه در سلطان عاصی شود براستی ودرستی که در من عاصی شده باشد. ونیز میفرماید

پیغامبر علیه السلام اَطِیعُوا وَالِیَکُمْ وَاِنْ کَانَ عَبْداً حَبَشِیّاً اَجْدَعَ پارسی چنان باشد که بادشاهان ووالیان خود را اطاعت دارید اگرچه بندهٔ حبشی باشد [گوش وبینی بریده] ونیز میفرماید پیغمبر علیه السلام لَوْلاَ السُّلْطَانُ لَأَکَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً پارسی چنان باشد که اگر سلطان نبودی مردمان یکدگر را خوردندی. ونیز میفرماید. خبر. اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ یَاوِی اِلَیْهِ (9a) کُلُّ مَظْلُوْمٍ پارسی سلطان سایهٔ خدای است عَزّوَجلّ وسایه عبارت از راحت است وآسایش زیرا که عدل وامن آنجا باشد وجایگاه مظلومان وگریزگاه ازظالمان درپناه وحمایت پادشاهان باشد. وچند چیز از احکام شرع بذات وفرمان بادشاهان متعلق است چون خطبهٔ جمعه وعیدَین واقامت حدود وجهات خراج وصدقات وغزو کردن و حکم کردن میان خصمان ودعوی شنیدن ودیگر حفظ ولایت از لشکرهای بیگانه ومرتب داشتن لشکرها ودادن ارزاق مقاتله وسیاست فرمودن برای مصالح رعایا وعدل کردن میان خلق وانصاف ستدن

مظلومان. چنانکه پیغامبر علیه السلام می فرماید. خبر. عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّیْنَ سَنَةً پارسی عدل کردن یك ساعت بهتر از عبادت شست سال. نیز میفرماید (9b) عَدلُ سَاعَةٍ عِنْدَ اللهِ تَعَالٰی خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ رَجُلٍ عِنْدَ اللهِ سِتِّینَ سَنَةً بِقِیَامِ لَیْلِهَا وَصِیَامِ نَهَارِهَا پارسی عدل یك ساعت پادشاهی بهتر وفاضلتر از عبادت مردی که شست سال پیوسته عبادت کرده باشد وشبهای آن درنماز بآخر رسانیده باشد و روزهای آن روزه داشته باشد.

ودیگر قمع کردن مفسدان و بر انداختن منکرات ومناهی و بدعتها و کوتاه گردانیدن دست ظالمان از مال وحیات وضیاع وحرم مردمان ومواسا کردن باخلق و نفقه کردن وتفرقهٔ بیت المال بمصرف آن بانکسان که ایزد تعالیٰ درقران بیان می فرماید: اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالمَسَاکِیْنِ وَالْعَامِلِیْنَ عَلَیْهَا وَالمُؤَلَّفَةِ قُلُوْبِهِمْ وَفِی الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِیْنَ وَ فِیْ سَبِیْلِ اللهِ وَابْنِ السَّبِیْلِ فَرِیْضَةً مِنَ اللهِ وَ اللهُ عَلِیمٌ حَکِیْمٌ. ودر ابتدای اسلام این (10a) صدقات بر هشت گروه قسمت شدی یك قسمت مؤلفهٔ قلوب را دادندی و مؤلفهٔ

قلوب کسانی بودند که در روز فتح مکّه از بیم شمشیر مسلمان شده بودند ومسلمانی در دل ایشان نیکو قرار نگرفته بود وثابت وشیرین نشده ومهتران قریش وصنادید عرب بودند. این یک قسمت پیغامبر علیه السلام ایشان را میداد تا دل بر مسلمانی ثابت دارند و برآن ثبات کنند چون دل ایشان بر مسلمانی بیارامید وقرار گرفت واسلام نیک قوی شد آن حکم مؤلفهٔ قلوب منسوخ گشت و آن یک قسمت هم برین هفت گروه باز گشت. اکنون بیان کرده اند که مؤلفهٔ قلوب سیزده تن بودند اوّل بو سُفیان حرب اموی دوّم حکیمِ حزام اسدی سیّم اقرعِ حابس تمیمی چهارم عُیَیْنَهُ حِصْن فزاری پنجم حویطبِ عبد العُزّی عامری (10b) ششم سهیلِ عمرو عامری هفتم ابو السنابل بعکک (*sic*) هشتم مالکِ عوف نضری نهم صفوانِ امیهٔ جمحی دهم عبد الرحمٰنِ یربوع مالکی یازدهم جد قیس سهمی (?) دوازدهم عمرو (*sic*) مرداس سلمی سیزدهم علاء حارث (*sic*) ثقفی.

و واجبست بر پادشاهان بلکه فریضه که هر سال از بیت المال آنچه خداوند تعالیٰ بفرموده است بدین هفت

گروه بدهند وخود را از عهدهٔ آن بیرون آرند وبدین روزی چند ملك عاریتی مغرور نشوند وگردن خود را آزاد کنند که اگر در دنیا بدین طائفه ندهند بقیامت بستانند و آن نیك دشوار است. و آن هفت گروه که بدیشان می باید داد درویشان اند ومسکینان وکسانی که مال صدقات و خراج حاصل کنند و بندگانی که خود را بر خواجگان خود مکاتب کرده باشند ودست آن ندارند که مال کتابت بدهند وآزاد گردند وکسانی که وام (11a) بسیار بر ایشان بر آمده باشد وبشرع ملازم و محبوس شده وکسانی که درراه خدا قدم گذارند تا فرضی را قیام نمایند و دست آن ندارند تا اسپ وسلاح خرند چون غازیان وکسانی که بازرگانی کنند راه ایشان قطع افتاده باشد و مال از دست بشده و از خانه وشهر خود دور افتاده باشند و در غربت بی چیز و درویش مانده. این هفت گروه است که فریضه است از عهدهٔ ایشان بیرون آمدن. ودیگر خزاین احسانست که آنرا هم اقامت باید نمود بر تواتر چون مبرّات وصدقات وصلات وهدایا که بَعَلَوِیّان و شریفان وعالمان وفقیهان و مقربان

ومردمان مصلح وکسانیکه از توانگری بدرویشی افتاده باشند وکسانیکه شرم از کسی چیزی نتوانند خواست وبیوگان ویتیمان ورنجوران بی متعهد از غریب و شهری که ایشان هم در بیت المال حق دارند (11b) و دیگر عمارت مساجد و مدارس وپلها وچاهها و رباطات که بر مضائق و مخاوف و راههای شارع باشد وعمارت ربضها و قلعها تا مسلمانان وآینده و رونده ایمن باشند و جان و مال وحرم ایشان از دست دزدان و مفسدان در حذر باشد. چه عهدهٔ بندگان خدای در گردن ایشان است که رعیّت امانتی اند از خدای عز وجل بس بزرگ که تیمار مصالح ایشان بضرورت بباید داشت که اردشیر بابکان که از جملهٔ ملوك عجم بود ست ومغ و آتش پرست امّا آثار حمیده وخصال پسندیده اش بر روی روزگار بسیار مانده است ویکی از سخنان پر حکمت او اینست لَنْ یَقُومَ اْلمُلْكُ اِلاَّ بِالرِّجَالِ وَلا الرِّجَالُ اِلاَّ بِالْمَالِ وَلاَ الْمَالُ اِلاَّ بِالرَّعِیَّتِ وَلاَ الرَّعِیَّتُ اِلاَّ بِالْعَدْلِ وَلاَ العَدلُ اِلاَّ بالسِّیَاسَتِ چنان باشد که هرگز پادشاهی قائم نماند مگر بمردمان ومردان (12a) قائم نشوند

مگر بمال ومال بدست نیاید مگر برعیّت ورعیّت آسوده ومستظهر نماند مگر بعدل وعدل ثابت نماند مگر بسیاست وپیغامبر علیه السلام می فرماید . اَلْعَدْلُ مِیْزَانُ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ پارسی عدل ترازوی خدایست تبارک وتعالی در روی زمین یعنی چون سنگی که در ترازو بدان بار سنجند راست باشد هرچه بدان بسنجند راست آید وکم ونقصان نشود . ودر زمانهٔ عالم روی بخرابی داشت واسلام روی بتراجع . چنانکه پیغامبر علیه السلام می فرماید: اَلاِسْلَامُ بَدَا غَرِیباً وَ سَیَعُودُ غَرِیباً کَمَا بَدَا فَطُوْبیٰ لِلْغُرَبَاءِ پارسی براستی ودرستی که اسلام در اول ابتدا که پیدا آمد وآشکارا شد غریب بود وسرانجام که باز گردد همچنان غریب باشد وخنک مرغریبان را . ونیز می فرماید : اِنّ الْاِسْلَامَ لَیَأْرِزُ اِلَی الْمَدِینَةِ کَمَا تَأْرِزُ (12b) اُلْحَیَّةُ فِی جُحْرِها پارسی براستی ودرستی که اسلام بمدینه همچنان باز گردد که مار گریزان پیچان در سوراخ رود.

ودر چنان وقتی در قَرْنِ هفتم که جهان پر فتنه شده بود وقومی غُزِّ مفسدِ مخرّبِ طاغی بر مملکت غزنین مسلّط ومستولی گشته بودند ومردمان اصیل اهل از دست ظلم ایشان جلا اختیار کرده وضیاع واسباب وخانه وجای بگذاشته وبرفته پادشاهی هم درآن قَرْن پیدا آمد از خاندانی قدیم صاحب قِران چون سلطانِ سعیدِ شهید مُعِزّ الدنیا والدین محمد بن سام ناصر امیر المؤمنین تغمّده الله برحمته وغفر وأسْكَنَهُ بُحْبُوحَةَ جِنَانِهِ که آنگاه بیوراسپ که اورا ضحاك خواندندی وهزار سال پادشاه بود نسبت ازو داشت برتواتر پادشاه ووُلَات بودند آن مفسدان را بر انداخت ودار الملك (13a) غزنین را حرسها الله ضبط کرد وهمانجا ساکن شد ومقام فرمود بدان سبب که دار الملك غزنین بهترین ممالك عالم است وجایگاه پادشاهان بزرگ عادل بوده است اختیار کرد. واز لب جیحون ترمذ تا لب دریای محیط در تحت فرمان او بود وجهان را بعدل بیاراست وبفضل معمور گردانید وسلطنت وسیاست را قاعدهٔ شرع ممهّدتر بنا نهاد وغزوهای بسنّت اقامت نمود واهل کفران وقرامطه

ومفسدان وملاحده را براناخت. وجهان از عدل او بیارامید وراههای مخوّفِ نامسلول ایمن گشت ومختاران وبازرگانان بسیار مال وبضاعت پیوسته از راههای دور بشب وروز آمدن گرفتند وبضاعتهای نفیس وقماشات غریب که کس مثل آن ندیده بود می آوردند. ودر سایهٔ عدل وامن وتربیت (1 b) آن پادشاهِ عادل غازی نوّر الله مَضجَعه کسانی را که در خانهٔ جد وپدر واقربا یك سر بردهٔ رُذَالهٔ هندو ودراز گوشی نبوده بود در سایهٔ عدل وامن وتربیت از اقبال ودولت آن پادشاه مالكِ جوق جوق غلام از هر جنس وآخُر آخُر ورَمَه رَمَه اسپ وقطار قطار اُشْتُر و اَسْتَر شدند ویك سوارگان وخیل با شان سپاه سالار وصاحب طبل وعلم ونوبت وسرای پرده وولایت گشتند وهیچ کس را زَهرَهٔ نبود که دستهٔ ترهٔ وبرگ کاه وتای نان ودرمی سیم بغصب وستم از کسی بستدی ویا بسپنج درخانهٔ رعیّتی نزول کردی ودرِ ظلم بربسته شد وراهِ امن وعدل گشاده گشت.

وبا چندین موهبت ایزد تعالی آن پادشاهِ عادل را

بندهٔ صاحب اقبال ودولت بخشید چون ملک قطب الدین عزّ نصره که بکرم وسخا وبذل صد هزار (14a) آزادرا بنده کرد وهیچ پادشاهی‌را بمثل آن نبوده است وکس نشان نداده . واوّل موهبتی واحسانی که ایزد تعالی اورا ارزانی داشت آن بود که در ایام صِبا چون از ترکستان بدار اسلام آوردند بدست امامی عالم ذوفنون متبحر متقی بسیار فضل متدیّن از فرزندان امام عالم ابو حنیفه رحمة الله علیه که در ایام وعهد خود ابوحنیفهٔ ثانی بود واورا قاضی فخر الدین کوفی گفتندی در نشاپور افتاد وقُرْآن در خانهٔ آن امام بزرگ آموخت واز برکت نظر او قُرْآن خوان شد وبدین نام معروف گشت وترکان ببازی ودویدن ونرد وشطرنج باختن معروف شدند اوبقرآن خواندن مشهور گشت وبسبب برکت قرآن خواندن اقبال ودولت ودوستکامی (14b) روی بدو آورد . واز خانهٔ آن امام عالم معظم بخدمت پادشاه عادل اعظم افتاده وپادشاه اسلام پیٔ اورا بر خود مبارک گرفت وهر روز درخطهٔ مملکت زیادت گشت وچون سلطان غازی انار الله برهانه محامد

دولت ومآثر اقبال بفراست پادشاهانه درناصیت او بدید چون فرزندی عزیز گرامی بپرورد ودر تربیت او مبالغت نمود وسپاه سالاری کهرام داد.

واوّل ابتدای دولت از کهرام بود واین فالی بس نیك بود وفال نیك‌را پیغامبر علیه السلام دوست داشتی و چون از کسی نامی پرسیدی واز چیزی برسیدی اگرنام نیکو بودی وسخنی نیك شنودی گفتی أَخَذْنَا فَأْلَكَ مِن فِيْكَ خَيْرُ الْفَالِ مِنَ اللهِ وَ الطِّيَرَةُ منَ الشَّيْطَانِ پارسی فال نیك از خدای است (15a) وفال بد از دیو.وچون ابتدای دولت ازکهرام بود اشارت بدان داشت که جمله کوههای زر وسیم ونعمتِ هندوستان که خزینهای پادشاهان ورایان هنداست رامِ مراد تو شد چنانکه خواهی بر میدار وصرف میکن وبراستی همچنان بود.

واین دولت درسنهٔ ثمان وثمانین بود وهم دران سال فتح لشکر کوله وگرفتن رای اجمیر و بدست افتادن چهارده پیل بود وفتح حصار دهلی وحصار رنتنبور وآوردن چهار خربزهٔ زرین بوزن سیصد من وآن هرچهار خربزهٔ زرین

بخدمت سلطان فرستاد وسلطان اسلام یکی ازآن خربزهٔ بخدمت سلطان غیاث الدنیا والدین نوّر الله حفرتهما فرستاد و سلطان غیاث الدین رحمه الله آنرا بفرمود تا بهریو بردند ومسجد آدینه (15b) وطاق ومقصورهٔ آنرا ازان عمارت کردند تا هر که دران مسجد نماز کند وقرآن خواند وعِلمی درس کند ومعتکف شود همچندان ثواب که آن کس را باشد همچند ثواب این مالك را ذخیره گردد.

ودرسنهٔ تسعین فتح گرفتن رای جیت چند وآوردن صد پیل بود وبدست آمدن چندان غنایم که فهم وقیاس هیچ آدمی در نیابد.

و در سنهٔ احدی وتسعین فتح اجمیر بود.

و در سنهٔ اثنتین وتسعین پادشاه اسلام بگوالیور رفت و در خدمت او تهنکیری فتح کرد.

و در سنهٔ ثلث وتسعین نهرواله فتح کرد و لشکر اسلام غنایم بیشتر زرِ سرخ آوردند ومتاع عین وجملهٔ غنایم بلشکر بخشید وسی سر پیل بی مثل آورد وبخدمت سلطان فرستاد.

و در سنهٔ اربع و تسعین فتح حصار بوداون بود وویران کردن بت خانهای (16a) بنارسی.

ودر سنهٔ خمس وتسعین چنتروال (؟) بگرفت وقنوج فتح کرد و ولایت سروه بگشاد.

ودر سنهٔ سِتَّ وتسعین فتح مالوه ونواحی آن بود.

ودر سنهٔ سبع وتسعین گوالیور فتح کرد وغنایم بسیار بدست آمد.

ودر سنهٔ ثمان وتسعین بخدمت سلطان اسلام رفت تا چنانکه هندوستان بتیغ بگشادست خراسان در حضور رایت عالی وخدمت پادشاه اسلام رحمه اللهُ مُسلَّم کند. اما پادشاه اسلام را نوّر الله حفرتَهُ معلوم وروشن بود که مصالح هندوستان بی حضور جهاندار وپهلوان هند زِیدَ علاؤُه بمشیّت نپذیرد وبسبب غیبت ذات مبارک خللی زاید که مسافتی دور در میان وی افتاد دستوری فرمود واز اثنای راه باز گردانید.

ودر سنهٔ تسع وتسعین کالنجر فتح کرد وغنایم بی حدّ واندازه بدست آمد.

(16b) ودر سنهٔ ستّمائه فتح بِدُور بود.

ودر سنهٔ احدی وستمائه بپرشور بخدمت سلطان اسلام رفت که از خوارزم واندخود پس از چشم زخمی بصحّت باز آمده بود وسعادت خدمت حاصل کرد وبا تشریف ونواختی تمام بمرکز دهلی باز گشت. ودر ضبط ولایت وساختن لشکرها ومرتّب داشتن حَشَم مبالغت نمود. واز روز ابتدای دولت تا این تاریخ از مردانگی ولشکرکشی وجهانگیری آن اثرها نمود که هریک تاریخ روزگار گشت واگرچه هر فتحی که ایزد تعالی ارزانی داشت از آفتاب روشن تراست ومعلوم اهل عالم گشته است اما تربیت ووِلاَ از سپهسالار حسام الدین احمد علی شاه زِیدَ اقباله که مَلِک اسلام را عَزَّ نَصْرُهُ بنده وخدمتکاری قَدِیم است واز پیش رکاب غائب نبودست ودرین (17a) فتوح وغزوات حاضر بوده است ودقائق تربیت روشن شد ومسطور گشت. وجملهٔ خدمتکاران این درگاه فاضل وهنرمند وبزرگ زاده اند وهریک درمردانگی مستثنی اند. واز اقبال ودولت پایندهٔ مَلِک اسلام حظّی وافر

ونصیبۀ کامل یافته اند وهریك را بنواخت وتربیت معروف ومشهور گردانیدست. واز انجمله بعضی را سپه سالاری ونوبت وسرای پرده وکوس وعَلَم وولایت داده وهریك اثر خدمت ظاهر گردانیده اند ومحمدت یافته وبعون ایزد تعالیٰ ونظر پادشاه وبقوت بازو وتیغ قهر وجان سپاری حَشَمِ منصور ممالك هندوستان ضبط کرد. وتا لب دریای محیط وتا آنجا که آفتاب طلوع کند در تحت فرمان آورد (17b) وکافران قوی ورایان بزرگ وبسیار پیل ولشکر را بر انداخت. بعضی را در ربقۀ طاعت آورد ومسلمان کرد وشهرهای کفر بلاد اسلام گشت وبر جای صنم صمد را می پرستند وبتخانها مساجد ومدارس وخانقاه شد وهر سال چند هزار کافر وکافره را باسلام می آرند تا بوحدانیت حق بگروند ومسلمانی ورزند تا مستوجب بهشت گردند چنانکه پیغامبر علیه السلام می فرماید عَجِبَ رَبُّنَا مِنْ اقْوَامٍ یَعْلَمُوْنَ اِلَی الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ خداوند وپروردگار ما خوشنود است از گروههای که بزنجیرشان بسوی بهشت می کشند. وهر فرزندی که از نسل

وعقب ایشان می آید خدای را حمد وثنا گوید وطاعت کند وقرآن خواند وعلم آموزد هم چند ان (18a) ثواب که ایشان را باشد هم چندان ثواب مَلِكِ اسلام را ذخیره گردد .وکمتر بندهٔ و حقیرتر خدمتگاری از اقبال ودولت علی اعلاه الله رمه رمه پیل می آرد و پیلوار پیلوار زر میفرستد وآن همه زرها بصلات ومبرّات وصدقات صرف می گردد که ازآن نیك نامی دنیا و دوستکامی آخرت حاصل میکند.

و در سنهٔ اثنتین وستّمائه پادشاه وخسرو جهان بطرف هندوستان آمد ولشکرهای ممالك هند را جمع کرد وپهلوان و جهاندار هندوستان را بالشکرئ انبوه استدعا نمود وغزوی اقامت فرمود برقبایل کوکران وسیهان و جمتان وهرهران ونهونان واندهان ورامبالان واهل کوه جُود که مدّتی بود که جمع می شدند وساختگی وآمادگی جنگ می کردند و از غایت انبوهی (18b) مردان کاری وحصینئ جای وکثرت سلاح وبرگستوان لشکرِ اسلام در چشم ایشان در نمی آمد و وزنی نمی نهادند ومکابرهٔ راه می زدند ومسلمان می کشتند و بی ادبیها می کردند وولایت ازفساد

ایشان روی بخرابی نهاده بود واز مسکن ووطن خود می گریختند وبیشتر راهها از آمد وشد منقطع گشته بود . ومسلمانان حیران شده ایزد سبحانه تعالی پادشاه ولشکرِ اسلام را فتحی ونصرتی ارزانی داشت که بر روی روزگار یادگار ماند وتاریخ اهل عالم گشت وزیادت دویست هزار کافرِ دزدِ راهزن مفسد مسلمان کش را بر انداخت و زن وفرزند ایشانرا اسیر وبرده کرد و غنایم بی اندازهٔ بی نهایت که (19a) در مدّت دویست سال نبوده بود بدست لشکرِ اسلام آمد وجملهٔ غَنیْ غنایم که مبلغهای خطیر بود از زر وسیم وعین ومتاع وقماش واسپ وشتر وگاو ومیش وگوسفند که در فهم هیچ آفریده در نیاید و هیچ محاسبی حساب آن نتواند کرد ببخشید واین غزو بسنّت بر جایگاه را ذخیرهٔ راه قیامت گردانید . واین پهوان وجهاندار هند را ملک خطاب فرمود و ولی عهد هندوستان کرد از در پرشور تا اقصی بلاد هند بدو داد وحلّ وعقد جملهٔ ممالک بدو مفوَّض گردانید و او را قائم مقام و ولی عهد خود بدار الملک هندوستان بگذاشت و بمرکز دهلی باز

گردانید چنانکه جهانیان را ازین حال معلوم است وخود بسوی دار الملک غزنین حرسها الله باز گشت.

و چون بمنزلگاه دَمْیَكْ رسید حکم و تقدیر ایزدی عزّ اسمه که در ازل برانده بود و قرنی زیادت غازی بحق بود شهید شد وبرحمت خدای پیوست خداوند تبارك وتعالی آن پادشاه شهید را بکرم و رحمت (13b) خود بیامرزاد وملك معظم عادل غازی مجاهد را وارث اعمار آن پادشاه مغفور گرداناد واز اقبال و دولت ومُلْك وجهان داری برخوردار کناد بمنّه وفضله.

و چون چنین واقعهٔ بزرگ وحادثهٔ صعب هایل که در عالم مثل این واقعه کم بوده است پیدا آمد اهل عالم حیران ومتحیر شدند وعقلها سراسیمه گشت که جهانیان بی سر وسَرْوَر وپادشاه ماندند وبندگان خدای را حامی وراعی نماند. چون این خبر هائل سهمناك بخطّهٔ دهلی رسید ملك معظم عادل غازی اعزّ الله انصاره بطرفی رفته بود چون این آوازهٔ دل دوز جان شکن بسمع مبارك رسید بمرکز دهلی باز گشت واز حدّ ونهایت بیرون جزع وتنگ دلی

کرد چنانکه از بهر چنان پادشاهی کنند وچند روز بیرون نیامد وبار نداد و بهیچ کار شروع نکرد (20a) وجملهٔ مصالح فروگذاشت بسبب این مصیبت عام که جملهٔ اهل عالم را یکسان بود — چون الهام ایزد سبحانه وتعالی که مُلقّن صاحب دولتان است تلقین کرد که غم ممالک هندوستان می بباید خورد ومصالح جملگی رعایای آن نگاه داشت خاصه رعایای لوهَور که مرکز اسلام هند است وثانی دار الملک غزنین حَرَسَهُما الله که پادشاه شهید را نوّر الله حفرتَهُ در باب این رعایا نظر عاطفتی بود وتربیت وعنایت آن سُنّت حمیدهٔ پادشاه ومخدوم خود بموجب ولیعهدی که بدان مخصوص شده است ومنسوب گشته اقامت می باید نمود وعزیمت درست گردانید وتوکّل کاری بس بزرگ بر خدای کرد بر حکم وفرمان باری تعالی که در قرآن مجید بیان کرده است قوله تعالی فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّل عَلَى اللهِ اِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِين (20b) پارسی چنان باشد که چون دل بر کاری نهادی اعتماد بر خدای کن در آن کار که بدرستی که خدای دوست میدارد متوکّلان را.

واز دهلی بطالع میمون و روز مبارك وساعت مسعود
در ظلّ فتح ونصرت بسوی دار الملك لُوهَوْر آمد
درگرمای اها (sic) روان شد ولشکر بسبب گرما واسب
وشتور از بی آبی وبی کاهی در راه نیك رنج دیدند.
وچون بهر حفظ ولایت وتیمار داشت رعیّت ومصالح
اهل اسلام وضبط ملك می آمد گرما ومشقّت را سهل
وآسان انگاشت ودر روز سه شنبه یازدهم ذوالقعده سنهٔ
اثنتین وستمائه رایات عالیه بظاهر لوهور بدیه داد یَمُوه
در رسید وهمانجا نزول فرمود و جملهٔ اهل آن خطّه از
قضاة وَائمّه وسادات واهل صفّه واصحاب مناصب وعمّاله
ولشکری وسُوقه و وضیع وشریف وقوی وضعیف وتوانگر
و درویش بیکبار استقبال (21a) نمودند وشادیها کردند.
وخدای تعالی را حمد وشکر وثنا گفتند و دعاها کردند
که اگر بتقدیر خدای عزّ اسمه از آسمان سلطنت خورشید
منکسف شد بحمد الله ومنّه که بَدْری بس درخشان و
تابان طلوع کرد. واگر از بستان جهانگیری درختی بزرگ
درافتاد منت خدای را که نهال سبزتری نیرومندی سایه

داری مثمّر بلند گشت. واگر از خطّهٔ ممالک کوه بلندی پر معادن زر و جواهر پست شد. دریای زاخر پر درّ و مروارید پیدا آمد و از لشکر جهانداری صفدری شهادت یافت. حمد و ثنا خداوند را که مبارز جهان گیری قلعه گشای هم از آن صف پیدا آورد. ایزد سبحانه تعالی این عوض وِهبَه را که قائم مقام آن پادشاه شهید مغفور است از عمر و اقبال و دولت و ملک و ملّت برخوردار گردان. و سایهٔ دولت او را بر خلقان پاینده دار (21b). و آفتاب دولت اورا بر جهانیان تابنده دار بمنّه و نعمه. و روز سه شنبه دیگر هفدهم این ماه بود بر ساعت مبارک و میمون و طالع خجسته و مسعود مَلِک مؤیّد مظفّر منصور عادل مجاهد غازی قطب الدنیا و الدین کهف الاسلام و المسلمین اکرم الملوک و السّلاطین ظهیر الایّام مجیر الانام جلال الدولة کمال الملة قامع الکفرة و المتمرّدین قاتل الفجرة و المشرکین حامی البلاد راعی العباد ناصر الاسلام کاسِر الاصنام شهریار الزّمان ابو الفوارس ایبک السلطانی نصرهٔ امیر المؤمنین اعلی الله شانه و خلّد ملکه و سلطانه

بقصر همایون شهر در ظلّ سلطنت و دوستکامی و نصرت و فیروزی منزل فرمود . و بحکم و فرمان پادشاه و مخدوم خود این ولی عهدی بالهام ایزدی و تلقین دولت و رای صواب این مملکت را چنان ضبط کرد و بران جمله قاعده و اساس نهاد که گوئی (22a) همیشه پادشاهی کردستی و مملکت رانده . و عدل را بران جمله بنا نهاد که با چندان لشکر که در ضمن رایات عالیه بودند از ترک و غوری و خراسانی و خَلَجِی و حشم هندوستان از راتکان و تکرلن و باسمیدان و تفاریق هیچ آفریده را زهرۀ آن نبود که برگ کاه وتای نان وگوسفندی از صحرا و مرغی از آبادانی از کسی بستدی . و یاخانۀ رعیّتی سپنج کردی. و سُنَّت پادشاه شهید را که مخدوم و مربّی وی بود و ازو آموخته بود بعدل اقامت نمود و اوّل نظری که براهل شهر افگند مثال فرمود تا املاک مسلمانان را بر مالکان مقرّر دارند و خراجی که از املاک بیرون شرع و فرمان خدای می ستدند و آن خُمس بود برانداخت و چنانکه شریعت فرموده است جائی عُشر

و جائی نصف عشر معیَّن فرمود و مثال داد تا توقیع نوشتند و نشان مبارك فرمود تا (22b) هر کسی از آن نسخت گیرند. و باطراف و نواحی و قصبها ببرند و مسلمانان شادمان و خوشدل شوند و دعا گویند تا سبب دوام دولت و ثبات مملکت گردد. و محدثی بس بزرگ که در شرع جایز نبود برانداخت و پیغامبر علیه التحیة و السلام می فرماید که خَیْرُ الْأُمُوْرِ اَوْسَطُهَا وَ شَرُّ الْأُمُوْرِ مُحْدَثَاتُهَا یعنی بهترین کارها میانه رفتن است و بدترین کارها مُحْدَث نهادن است. و محدث رسمی باشد که کسی بهوای نفس بیرون شرع و معامله بنهد که پیش از آن نبوده باشد و چنین چیزی بر حکم شرع ذخیره گردانند. و سُنَّت مشروع نیکو اقامت نمود چنانکه پیغامبر علیه السلام می فرماید مَن سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهَا وَ اَجرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلٰی یَوْمِ القیامَةِ وَ مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهَا وَ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلٰی یَوْمِ القیامَةِ یعنی هر که رسم نیك نهد چنان که آنرا به پسندند هر که بران سنّت (23a) و رسم رود هم چندان ثواب و مزد که آن سنّت بجای آرنده را باشد هم چندان

ثواب آن سنّت نهنده را بود و هر که سنّت و رسم بد نهد هر که آن رسم بد را اقامت نماید هم چندان وِزر و بزّه که این سنّت بجای آرنده‌را باشد همچنان آن رسم بدنهنده را تا روز قیامت. ودیگر ادراراتی و مشاهراتی که مستحقان ازاهل علم و فقه و قرأت و زهد و مُصْلِحان داشتند آن هم بر حال داشتن فرمود و مبلغی خطیر از زر و غلّه از خاص خویش بفرمود بنام مستحقان تا اِدْرار کنند و مبلغی دیگر از زر بمستحقان و درویشان و بیوگان ویتیمان صدقه فرمود. و ابتدای کار بنا برخیر نهاد تا دیر سال مقیم و پاینده ماند انشاء الله تعالی. و جملهٔ ترکان بدین خصال حمیده و سلطنت و کامگاری سرافراز و سرور گشتند. هرچند سرافراز و صاحب اقبال بودند و جملهٔ ترکستان را بدین موهبت ومملکت فخر ومباهاتست. (23b) و دیگر هیچ صنف از گروه کفر نیست که او را از کفر باسلام آرند که نه او را بسوی خانه ومادر و پدرو اقربا دل کشان باشد. و مدتی باید تا دل بر مسلمانی بنهد و بسیار باشد که مرتدّ شود وبکفر باز گردد مگر گروه

ترك که چون اورا باسلام آرند چنان دل بر مسلمانی بنهند که از خانه و جای و اقربا بیش یاد نکنند و هرگز هیچکس نشان نداده است که ترك از اسلام رجوع کرده است و مرتدّ شده و بکفر بازگشته. سؤال. دیگر اگر کسی پرسد که بچه دلیل عِزّ و دولت به بخش نصیب ترکان است. جواب. معلوم اهل عالم است که هر جنس از اصناف خلق که هست تا در میان اهل و عشیرت و شهر خویش است عزیز ومکرم باشد و چون در غربت و ولایت بیگانه افتد خوار و ذلیل و بی حرمت گردد مگر گروه ترك که حال ایشان بر ضدّ (24a) اینست که چون درمیان اقربا و ولایت خویش باشد یکی از اعداد ترکان باشد و بسی دستگاه و استظهارش نبود چون از ولایت خویش در مسلمانی افتد هرچند از خانه و اقربا و ولایت خود دورتر افتد قدر و قیمت و بهای او زیادت گردد و امرا و سپه سالاران شوند. و دیگر از دَور آدم علیه السلام تا امروز هیچ بندهٔ درم خریده پادشاه نشده است مگر ترك. و از مَثَل و سخنان افراسیاب که پادشاه ترکان بوده است و

از حد بیرون کامل عقل و صائب رای و بسیار دان بوده است اینست که مَثَل ترك همچون دُرّی است که در صدف و دریا باشد هرچند در مسکن خود است بی قدر و قیمت باشد چون از صدف و دریا بیرون افتاد بها گیرد و قیمتی گردد و زینت تاج پادشاهان و زیور و پیرایهٔ گردن و گوش عروسان شود. و اگر ترکان را هیچ درجه (24b) و شرفی و منزلتی نیست همین فخر و مباهات پسنده باشد که مَلِك اسلام عزّ نصره ترك است. و ترکان و ترکستان بدین سبب بر اهل عالم ترجیح دارند. ایزد تعالی همیشه ملك اسلام را از عزّ و اقبال و دولت و عمر و مُلك و سلطنت مملکت برخوردار گرداناد. و جز این خصائل پسندیده و اخلاق حمیده چند آداب و محاسن دیگریست که ترکان بر اهل عالم ترجیح و فضل و سرافرازی دارند. یکی آنست که از ممالك روی زمین هیچ ولایت از ترکستان بزرگتر و عریض تر و بسیط تر نیست. و از سوی مشرق سرحد ولایت شان چین است و از سوی مغرب حدّ ترکستان تا روم پیوسته است و از جانب شمال حدّ ترکستان سدّ یاجوج و ماجوج است و

از جانب جنوب کوههای هندوستان که درآن برف بارد. وحدود ترکستان اینست که یاد کرده آمد. (25a) و چیزهای عجایب وظرایف و غرایب که از ترکستان خیزد و باطراف عالم ببرند و بقیمت بسیار بفروشند سخت بسیار است. چون مشک تاتاری وتِبِّتِی و خُتَنِی و جامهای قیمتی از خطائی و چینی و بهرمان و والای ترکی و از موئینه چون قندوز و روباه ویلغاری و برطاسی و سمّور و سغور و قاقم وسنجاب و غرغاو و دیگر خدنگ و تُوز و ختو و سقاق وباز و شاهین و یشم و اسپان خیارهٔ قیمتی و اشتران بیسرالک و بُختی و جنگلی که مثل آن در جهان نباشد. و در ترکستان ولایتست که آن را تُنْکُت خوانند که هر که یک خروار جامهٔ کرباسین آنجا برد یک خروار نقره بیرون آورد و یک نیمه خان را دهد که بی دستوریٔ خانِ ترک کس آنجا نتواند رفت. و در زیر دست ولایت سُغد کوهیست که آب آن بسمرقند آید درآن کوه مَعدنِ نقره و زر (25b) و فیروزهٔ بانفطست و هم در ان کوه مَعْدَنِ آهن و سُرب و سیماب و نوشادِرِ خالص وزاگ است

که در اطراف عالم ببرند. و در ولایت تَغَزْغُزْ که اصل ترکان است پادشاهی است که بر بام قصر او تنورهٔ زَرّین است نیک بلند بانواع جواهر مرصَّع کرده و از پنج فرسنگی این تنوره پیدا باشد و طائفهٔ از آن ولایت آن تنوره را پرستند. و هر پادشاه که در چین باشد او را طاعت دارند و چین را هم از ترکستان دارند. و در ولایت ترکستان بیشهٔ ایست که آنرا بیشهٔ لَوْزَه خوانند و مردمان آن وحشی اند با هیچکس نیامیزند و بازرگانانی که آنجا روند کالا و قماشی که بابت آن ولایت باشد ببرند و در صحرائی که از قدیم باز آنجا خرید و فروخت کنند و بنهند و خود دورتر روند. آن مردمان وحشی هم قماشی که دارند بیارند و نزدیک آن قماش بازرگانان بنهند. اگر سوداشانِ (26a) مقارب باشد از آنِ خود بنهند و از آنِ بازرگانان ببرند. و اگر مقارب نیفتد از آنِ خود بنهند و از آنِ بازرگانان برگیرند و از قماش خود دورتر نهند و خود بروند. چون بازرگان از دور بیند برود و چیز دیگر بران قماش نهد و دورتر رود. باز هم آن مردم وحشی بیایند اگر

مقارب بینند از آنِ بازرگان بر گیرند و ببرند و از آنِ خود بگذارند . بازرگان آنگاه برود آن قماش بر گیرد. والبته با یکدیگر هم سخن نشوند و هم برین جمله خرید و فروخت کنند . و از آن جای پیشتر بیشهٔ دیگر است پر درختان میوه دار و در آن میان هم مردمان وحشی اند و هیچ جامه ندارند و مویهای ایشان چنان انبوه و دراز باشد که بدان موی خویشتن را تمام بپوشند . و ازآن جا پیشتر بیشه ایست پر درختان میوه دار و از هر دو بیشه انبوه تر و در ان بیشه جیحونی است غرقاب (26b) جملهٔ مردان بر یک نیمهٔ آب باشند و جملهٔ زنان بر دیگر نیمه و شبیست در سالی معیّن که آن زنان از آن آب بگذرند و بنزدیک مردان روند و بایکدگر بباشند و هیچ کس را زنی یا شوی معیّن نیست با هر که خواهند گرد آیندو همچنان ایستاده چون ستوران مباشرت کنند و دیگر روز از آب بگذرند و بجای خود روند . و جز آن یک شب در سالی هیچ مردی را دست ندهند. و اگر مردی از آن آب بگذرد و بسوی ایشان رود بدندان و ناخن

او را پاره پاره کنند و بکشند. و معیشت و خوردنیٔ ایشان هم ازان میوهٔ بسیارست و از جهت زمستان از آن میوهٔ خشك ذخیره کنند و در سُمجها روند و تا برف بر نخیزد بیرون نیایند. و اهل ترکستان هم در شهرها باشند و هم در بیشها و هم در صحراها. آنکه در شهرهایند کِشت و کشاورزی کنند و رز و باغ دارند. (27a) و آنکه در صحرایند اسپ و شتر و گاو و گوسپند دارند و معیشت ایشان از شیر و دوغ و جُغرات و گوشت باشد. و جائی هست در زمستان که برف کم افتد و در تابستان چنان گرم باشد که در سُمْچها خزند و ماران هم در میان آدمیان خزند از گرما و هیچ کس را زیان نرسانند. و جملهٔ ترکستان سَرد سِیل است.

و در ترکستان دو سنگ است که خاصیت آن آنست که اگر بر مثل چلیپا بر یکدگر وصل کنند و بخون حیض دختری که اوّل شده باشد بیالایند و بر سر چوبی کنند در صحرائی ومشتی خاك براندازند همه جهان تاریك شود و خاك باریدن گیرد. تا آن سنگها فرو نگیرند و نشویند و جائی پنهان نکنند آن تاریکی و خاك باریدن

کم نشود و جهان روشن نگردد. و دو سنگ دیگر است که آنرا هم بر شکل چلیپا بسازند و با یکدیگر (27b) وصل کنند و در صحرا بر سر چوبی کنند و بخون زنی که زجه شده باشد بیالایند و مشت آب بر اندازند در وقت ژاله باریدن گیرد و رعدهای سهمناک زند و اگر درین میان کفچهٔ آتش براندازند صاعقهٔ هَوْل پیدا آید و رخش افتادن گیرد. تا آن سنگها فرو نگیرند و نشویند آن صاعقه کم نگردد. و بیشتر جادوان استاد را این سنگها بباشد. وعجایب و غرایب زمین ترکستان سخت بسیار است این قدر بسنده باشد تا کتاب مُطَوَّل نگردد.

و خزریان بیشتر جهودانند زمستان درشهرها آیند و تابستان در صحراها روند و ایشان را کِشت و کشاورزی و مواشی بسیار باشد. و روسیان در جزیره‌ها باشند و کشت و کشاورزی ندارند و پیوسته بنازند و از صقلابیان برده گیرند و بفروشند و بغارت مقیم کالا و غَلّه برند و معیشت از آن دارند. و هرپسری که (28a

بزاید شمشیری در پهلوی او نهند که چون بزرگ شوی (*sic*) کسب ازین خواهد بود. و طائفهٔ از ایشان مرده را بسوزند و طائفهٔ از ایشان ایستاده در گور کنند. و اهل ترکستان خارج مسلمانان سه (*sic*) گروه اند جهودان و ترسایان ومُغان و بت پرستان و بیشتر از ایشان ذات حضرت باری عزّ اسمُهُ را بشناسند. و پیغمبران را و آنچه بدان بباید گروید همه را بدانند اگرچه بدیشان نگروند که اگر نشناختندی نامهاشان ندانستندی. چنان که خدای را عزّ اسمه تنکری گویند و خداوند را ایدی و اُلغ تنکری وایزد را بَیات گویند و رسول را یلامج و پیغمبر را ساقچی این جهان را بو ارثون و آن جهان را اول ارثون. روز قیامت را اُلغ کون ای روز بزرگ. بهشت را اوچماق و اوچماخ و دوزخ را جموخ و تموغ. سکیز اوچماخ هشت بهشت و یتی تموغ هفت دوزخ و ساقیش حساب. (28b) اینست که بدان نباید گروید که کافران ترکستان بدانند. و چند چیز دیگر است که بدان هم بر دیگر مردمان ترجیح دارند. یکی آنست که بعداز لغت زبان تازی هیچ سخنی و

لغتی بهتر و باهیبت‌تر از زبان ترکی نیست و امروز رغبت مردمان بزبان ترکی بیش از آن است که در روزگارهای پیشین بدان سبب که بیشتر امیران و سپهسالاران ترکان اند و دولت بایشانست و نعمت و زر و سیم در دست ایشان است و جملهٔ خلائق را بدان حاجت است و اصیلان و بزرگان و بزرگ زادگان در خدمت ترکان اند و از دولت ایشان آسوده و مستظهر و با حرمت اند.

ودیگر ترکان را کتاب و خط است و سحر و نجوم بدانند و فرزندان را خط بیاموزند و خط شان دوگونه است یک نوع سُغْدی است و یک نوع تغزغزی (29a) اما سغدی را حروف بیست و پنج بیش نیست و سه حرفست که در خط ایشان نیاید ضاد ظا غین و از راست سوی چپ نویسند و حرف شان بیشتر با یکدیگر نه پیوندد و شکل حروف اینست.

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ـلـ ل

م ن س ع ف ص ق ر ش ت

ث خ ذ

و لفظ حروف شان بالفی زیادت گویند برین جمله ا با جا دا ها وا زا حا طا یا کا لا ما نا سا غا فا صا قا را شا تا ثا خا ذا و این حروف را ترجمه حاجت نیست چو پدیدست که کدام است. واین کتابت بیشتر با یکدیگر نه پیوندد و نام ایزد تعالی را چنین نویسند " که عں وعں ".

و خط تغزغزی و کتابت بنام یزدان (29b) حروفشان برین جمله هست و بر بیست و هشت حرف بیاید و از سوی راست بسوی چپ نویسند و با یکدیگر نه پیوندد و شکل حروف شان برین صورت است که نوشته آمد برین ترتیب. اصل.

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص
ض ط ظ ع غ ف ق لـ ل م ن و ه لا ی

بسم الله الرحمن الرحیم چنین نویسند

و ترکان را نیز نظم است از قصیده و رباعی. رباعیٔ آورده شد تا معلوم گردد که موزون است و معنی دار.

بیت.

وعده بیروسن نواجون کلماس سن
سوز یلغانی نی مانینك بیلا قویماس سن
(30a) چون وعده کنی چرا نه آئی بر یار
گفتار دروغ پیش من بیش میار
یوزونك کون وساج تون قرا کورماس‌سن
عشقینکدا قرارسیز ای عجب بیلماس سن
رویت روزست موی همچون شب تار
در عشق تو ام بروز وشب نیست قرار

وخزریان را هم خطست واین خط بروسیان منسوبست و طائفه از روم که بدیشان نزدیك اند بدین خط نویسند و ایشان را روم روس خوانند و از سوی چپ بسوی راست نویسند وحروف با یکدیگر نه پیوندد وحروف ایشان بیست ویك حرف بیش نیست برین جمله

ن م ل لـ ی ط ح ز و ه د ج ب ا
ث ت ش ر ق ف ع س

و این طائفه از خرریان که این خط نویسند بیشتر جهودانند.

(30b) و ترکان را قبایل سخت بسیار است و بیشتر در صحراها باشند و خرگاه دارند و بر یك جایگاه بسبب مواشی مقام نکنند مگر زمستان که صحراها را برف گرفته باشد. اگر کسی خواهد که تمام قبایل را بداند هرگز میسّر نشود اما آنچه نیك معروفست از هر یك چند قبیله شده است اینست که نامها یشان آورده شد.

ترك. یمك. قیرقیز. قَرلُخ. چِکل. اَنمُر. خرلُخ. قِنِق. یاغِی. سالوك. خَلْج. اُغُز. خطا. غایِ. اُورس. قَی. اوران. تُخسی. تِبَتْ. قَراتبت. صقُلای. کِمجی. کَیماك. خَزَر. قراخَزَر. خَفجاق. ألتی کُجات. بِجِنك. اغُول. ستِق. سُوتُق. تتار. قراتتار. قِنقِلِی. بَارغو. غُز. قراغُور. تَغُزغُز. یغما. اراکُن. قیقْ. صلغِر. یَزغِز. رُوکُر. بَایَنْدُر. الایَنْدُلِیق. اُغور. (31a) تُغَرق. بَیات. تُوتُرغَا دوجیراَن. سُوِیق. یَبَاغُو. افشار. بکرِز. بَکْدَلیِ. اِقبَآ. اَتقُوق. لُعُزتَرا. اُرُل. لَرتِلك. بَاسمِیل. ال بَرسخان.

و این خاصیت اشیا و چیزهای غریب و شرح دادن رسوم و ولایت ترکستان بدان آورده شد تا جهانیان را

معلوم گردد که ترکان بدین خصائص بر دیگر طائفه ترجیح دارند و نام قبائل ترکان بدان جهت نوشته آمد که اگر این جملهٔ قبائل از محاسن و محامد و خصال حمیده و اخلاق پسندیدهٔ این مَلِك عادل غازی مجاهد کریم عزّ نصره بدانندی از سرقدم سازندی و بخدمت این بارگاه معظَّم که قبلهٔ محتاجان عالم است برغبت بیایندی و شرف دستبوس حاصل کنندی و چشم را بجمال همایون وی روشن گرداندی که گوئی آفتاب سعادت از جبین مبارك وی می تابد و ماه با ضیا ازو جنات زیبای او می (31b) درخشد چنانکه شاعر گوید. شعر.

الشمسُ تطلع من اَسرَّة وَجهه
والبدرُ تطلعُ من خِلال قبائه

و واجب کند که جملهٔ ملوك ترکستان کمر بندگی برمیان بندند و خدمت درگاه این ملك معظم کنند وعتبهٔ مبارك و سُدَّهٔ قصر همایون و بارگاه میمون اورا بالین خود سازند وبتشریف و تازگی و اقطاع و تربیت بر جملهٔ ملوك عالم مفاخرت نمایند و خویشتن را معلوم گردانند

که در شجاعت و فرزانگی و مبارزت و مردانگی تا آن حدّ ست که اگر رستم زنده بودی بغاشیه داریٔ او مفاخرت نمودی و اگر اسفندیار در حیات بودی برکاب داریٔ او مباهات کردی. تا بدیدندی که اگر روزی مَلِك اسلام در میدان معرکه که جایگاه صفدران و جهانگیران و مُلْك ستانان و جان ربایان است در رَوَد و با خصم مقابل (32a) شود و اگر خواهد از تیغ بّران یك بدن را دو شخص کند. و اگر خواهد به بیلك پّران دو تن را یك تن کند و اگر ناچخ بدست گیرد هنوز اشارت نفرموده باشد که سر عدو از تن جدا و میان دو نیم گشته باشد چنانکه شاعر گوید. بیت.

خیال تیغ تو اندر میان تست(؟) بدر
عدوی دولت و دین را زند میان بدو نیم

رباعی

خسرو تیری که در شب تار زند
بر سینهٔ مور و دیدهٔ مار زند

خواهد که همان تیر دگر بار زند
پیکان دوم بر سر سوفار زند

و اگر نیزهٔ اژدها شکل مار پیکر را موسی وار درکف مبارك گیرد نزدیك است که موی گره زده را بنوك سنان بگشاید و اگر بر خصم حمله برد که چون کوه گران باشد چون کاه سبك بردارد و اگر گرز بدست گیرد و بر خصمی فرود آورد اگر بمثل چون سنگ صخره است چون ریگ روان شود و اگر چوگان بدست گیرد (32b) بدل گوی کرّهٔ زمین را از ایران بتوران اندازد و اگر دنبال خصمی مرکب براق شکل را برانگیزد اگر بمثل باد صرصر است بتك اول بکمندش بگیرد و صد هزار گونه لعب و هنر دیگر دارد چنانکه شاعر گوید. بیت.

کمر بندد که تا ملکی بگیرد کمان خواهد که تا سدّی کشاید
بماند این اثرها تا قیامت که او در دین و دولت می فزاید

و در بلاد هندوستان هر حصاری حصین تر که آنرا در محکمی و استواری مثل زده اند چون در پیچده است

اگر چه از گرمیٔ هوا و گرانیٔ سلاح رنج دیده است روزها در آن جنگ درکشیده از زیر مَتْرَس و منجنیق بیرون بیامده است تا نستده است. و حشم و کوتوال بنشانده آنگاه برخاسته است. و در سخاوت و بذل و عطا دادن تا بدان حدّست که اگر حاتم طی و مَعْن زایده و کعب مامه و خالد قصری که از جملهٔ اسخیای عالم اند و در سخاوت بدیشان مَثَل (33a) زنند. اگر زنده بودندی جز سائلیٔ این درگاهِ با رفعت نکردندی و بنان ریزهٔ خوان خاصه قناعت نمودندی که آنچه ایشان جمله در مدّت عمر خود سخاوت کرده اند و بدان نام گرفته یك صلت ملك عادل باذِل عزّ نصره بیش از آن بوده است و هست و خواهد بود چنانکه شاعر گوید. بیت.

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد

ملکی بسواری و جهانی بسؤالی

و رسم پیل بخشی و آئین لك بخشی و سُنَّت پیل وار زر دادن در جهان او نهادست. و در هیچ تاریخ و اخبار و

حکایات و سَمَر کس مثل این بخشش حکایتی نیاورده است. مگر وقتی فَرُّخی شاعر سلطان ماضی یمین الدوله محمود سبکتگین غازی را نَوَّر الله قبرهما قصیدهٔ مدح گفت در فتح سومنات و کارهای که در آن سفر برآمده بود از غزوات و غیر آن بغایت آن قصیده غرّا و شاهد افتاده بود. و سلطان یمین الدوله محمود را رحمه (33b) الله نیک خوش آمد فرّخی را یک پیل وار زر بخشید. و بعد از آن کس بمثل این حکایت نشنیده است و نشان نداده. و دیگر بخششها از زر و اسپ و تشریف و انعام از کمترین مُبَرَّتها وَ صِلتهای ویست. و اگر جملهٔ کوههای عالم زر گردد در نظر همت و سخاوت ملک اسلام ذرّهٔ وزن نیارد. و اگر شِمَّهٔ از عدل و داد وی باز نموده شود تا آن درجه است که اگر نوشیروان زنده بودی به پرده داری و حاجبیٔ او قناعت نمودی و بدان مباهات کردی. یکی از عدلهای ملک عادل غازی مؤیّد منصور مظفَر آنست که در مدّت دولت که دیر سال پاینده باد هیچ مسلمانی بر دست وی کشته نشده است و کشتن

نفرموده و بدان رضا نداده است که خونِ مسلمانی ریخته شود اگر چه جرمهای بزرگ و جنایتهای قوی کرده اند و اندیشیده که (34a) پادشاهان برای مصلحت مُلک و رعیّت آن باب را فروگذاشته اند و سیاستهای بلیغ فرموده از دیانت و خدای ترسی روا نداشته است و تدارک نفرموده و مجرمان و خائنان را عفو کرده است و جان بدیشان بخشیده . و هیچ خصلت پسندیده مر امیران و پادشاهانرا بهتر ازین نیست و بسیار باشد که پادشاهان سیاست فرمایند و چون خشمشان کم شود از کرده پشیمان شوند و تَأَسُّف خورند سود ندارد هیچ مردانگی و فرزانگی بهتر از خشم فرو خوردن نیست . خاصّه مر پادشاهان را که فرمان ایشان جزم است و مثال مطلق و امر نافذ بیک فرمان بسیار کس بیجان شوند و در جوهر نفس آدمی هیچ عَرَض قوی تر از خشم نیست خاصه ملوک را که پیغامبر علیه السلام می فرماید اِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ یعنی چون در خشم شود سلطان دیو مستولی و مُسَلَّط (34b) گردد تا

کاری کند که مسلمانی در معرض هلاکت افتد از بهر
آنکه تا دیو مقهور گردد و بمراد نرسد فرمان ایزد عَزَّ
اسمهُ را بجای می آرد چنانکه در قران بیان می فرماید
قوله تعالیٰ وَ الْکَاظِمِیْنَ اَلْغَیْظَ وَ الْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ
وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ یعنی خشم فرو خوردن و از مردمان
خطا و گناه عفو کردن از نیکو کاریست و خداوند
تعالیٰ دوست می دارد نیکو کاران را و پیغمبر علیه
السلام می فرماید مَنْ کَظَمَ غَیْظًا وَ هُوَ یقدِرُ عَلَی انفاذِهِ
مَلأَ اللّٰهُ تعالیٰ قَلْبَهُ اَمْنًا وَ اِیْمَانًا یعنی هر که خشم فرو خورد
که بران قادر باشد خداوند تعالی در دنیا دل او را از
ایمان پر گرداند تا ایمان بسلامت ببرد و در قیامت دل اورا
از اَمْن پر گرداند تا از هولهای قیامت ایمن گردد . و
درین خصال حمیده و اخلاق پسندیده تَقَبُّل بخلفای
راشدین و اَئِمَّهٔ مَهْدِیِّین کرده است و هر که تَقَبُّل بسیرت
و سُنَّت ایشان کند(35a) در دنیا با دولت و نیکنام باشد و
در عقبیٰ با نعمت و دوستکام گردد اگر چنگ در
سخاوت و بذل زده است تقبّل بامیر المؤمنین ابو بکر

صدّیق رضی اللّه تعالی عنه کرده است. که صدّیق اکبر چهل هزار دینار سرخ مایه داشت که بدان کسب و تجارت کردی چون اسلام آورد جملهٔ مال در مصالح و خدمت پیغمبر علیه السلام بذل کرد تا بدانجا رسید که از آن مال چندان نماند که برای خود جامهٔ نو کند. گلیمی داشت کهن گشته و خَلَق شده در پشت کشید و سیخی در پیش گلیم زد و در خدمت پیغمبر علیه السلام در آمد. پیغمبر دانست که حال چیست دل مهربان مبارکش بر ابوبکر بسوخت گفت یا ابوبکر عذر تو چگونه خواهم که جملهٔ مال در حق من صرف کردی تا بر چنین حال شدی. ابوبکر گفت یا رسول الله کاشکی مال دیگر داشتمی تا در خدمت تو بذل کردمی و خیر و سعادت خود در آن شناختمی. هم درین حدیث (35b) بودند که پیک حضرت عزّت طاؤس ملائکه جبرئیل علیه السلام در رسید همچنان گلیمی در خود کشیده و سیخی در پیش زده پیغمبر علیه السلام گفت یا اخی جبرئیل این چه لباس است که هرگز برین هیْأتْ نیامدهْ. گفت یا رسول

الله جملهٔ فرشتگان ملأ اعلی از جملهٔ عرش و کرّوبیان و روحانیان و سَفَره و بَرَرَه و فرشتگان آسمانها بر موافقت ابو بکر این لباس کرده اند. و ایزد سبحانه و تعالی ابو بکر را سلام می گوید و بر تو درود میفرستد و می گوید که ابو بکر را بگوی که جملهٔ مال خرج کردی و درویش گشتی از من خوشنود هستی. ابو بکر رضی الله تعالی عنه بسیار بگریست و گفت چون بحضرت عزّت باز روی شکر و حمد و ثنا برسان و بگوی که و الله که من از تو خوشنودم و الله که من از تو خوشنودم والله که من از تو خوشنودم. و این درجه و منزلت بسبّب سخاوت بود و اگر سخاوت را درجه و منزلت بس بزرگ (36a) نیستی و بنزدیك ایزد تعالی ستوده و مقبول نبودی با کرم شامل و فضل و احسان کامل خوشنودیٔ ابو بکر نخواستی. و سخاوت بهترین سیرت و خصلت بنی آدم است. و پیغمبر علیه الصلوة و السلام می فرماید السخی فی جوار اللهِ وَ رَفِیقُهُ اَنَا وَ الْبَخِیلُ فِی النَّارِ وَ رَفِیقُهُ اِبْلِیسُ پارسی چنان باشد که سخی در جوار خدای

باشد اَی که در بهشت و زنهار خدای است و من رفیق و یار ویم و بخیل در دوزخ باشد و یار و رفیق او ابلیس . وجای دیگر می فرماید اَلسَّخاوَةُ شَجَرَةٌ فِی اَلجَنَّةِ وَاغصَانُهَا فِی الدُّنیا فَمَنْ تَعَلَّقَ بغُصْنٍ مِنْ اَغصانِها قَادَهُ اِلَی الْجَنَّةِ وَ الْبُخْل شَجَرَةٌ فِی جَهَنَّم وَ اغصَانُهَا فِی الدُّنیا فَمَنْ تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغصَانِهَا قَادَهُ اِلَی النّارِ یعنی سخاوت درختی است در بهشت و شاخهای آن در دنیا هر آئینه هر که چنگ در شاخی از آن (36b) شاخها زند آن شاخ او را در بهشت برد و بخل درختیست در دوزخ و شاخهای آن در دنیا هر که چنگ در شاخی از آن شاخها زند آن شاخ او را بدوزخ برد. در جمله ایزد سبحانه و تعالی عاصی و گناهکار سخی را زود تر از آن آمرزد که مطیع و زاهد و عابد بخیل را و اگر چنگ در عدل زده است تقبل بامیر المؤمنین عمر خَطّاب رضی الله تعالی عنه کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلّم بیان می فرماید عَمَلُ یَوم مِن اِمام عادِلٍ اَفضَلُ عِندَ اللهِ مِنْ عَمَلِ عَابِدٍ سَبعینَ عَاماً وَ لاَ تُرَدُّ لَهُ دَعوَة وَ قِیلَ

لِلْإِمَامِ الْعَادِلِ فِی قَبْرِهِ أَبْشِرْ فَإِنَّكَ رَفِیقُ مُحَمَّدٍ فِی الْجَنَّةِ صدق رَسُولُ اللّٰهِ پارسی چنان باشد که طاعت یك روزهٔ پادشاه عادل فاضلتر از طاعت هفتاد سالهٔ عابد و هیچ دعای پادشاه عادل رد نشود و در گور (37a) پادشاه عادل را فرشتگان گویند مژده مر ترا که در بهشت رفیق حضرت محمد خواهی بود و نیز پیغمبر علیه الصلوة و السّلام می فرماید مَا مِنْ شَیْءٍ أَعَمُّ نفعاً مِنْ رِفْقِ اِمَامٍ و عَدلِهِ و مَا مِنْ شَیْءٍ أَعَمُّ ضَرًّا مِنَ جورِ اِمَامٍ وَ حقدِهِ یعنی نیست هیچ چیزی که منفعت آن عام تر است و بهمه کس برسد از مُدارا و مواسا و عدل کردنِ پادشاه و نیست هیچ چیزی که زیان و مَضَرّت آن عام تر است و بهمه کس برسد از ستم کردن و کینهٔ پادشاه.
واگر چنگ در دیانت و خون ناریختن و مواسا کردن زده است تقبّل بامیر المومنین عثمان بن عفّان کرده است رضی الله تعالی عنه که در آن وقت که او را محاصره کردند و چند روز در خانه بشمار داشتند و او نهصد غلام داشت خواستند تا جنگ کنند نگذاشت

که جنگ کنند و گفت هر که سلاح (37b) از دست بنهد
او از مِلک من آزاد جملهٔ غلامان سِلاح بنهادند و آزاد
شدند و او روا نداشت که خون مسلمانی بر زمین افتد.
گفت همه روی زمین ملک کسی گردد بدان نیرزد که
مسلمانی کشته شود و پیغمبر علیه الصلوة و السلام می
فرماید قُسِمَتِ النَّار عَلی مِائة جزْو تِسعةٌ وَ تِسعُوْنَ
لِلآمرِ وَ جزْوٌ لِلقاتِلِ پارسی چنان باشد که آتش دوزخ
صد قسم شده است نود و نه از آن امر کننده بر قتل
است ویکی مر کشنده را. و هم پیغمبر علیه التحیة
والسَّلام می فرماید قرآن و خبر مَن احیاَ مُؤمِنًا فَکَاَنَّمَا
اَحیْاَ النَّاسَ جَمِیعاً وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا فَکَاَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ
جَمِیعاً و این سخن خدای است عَزَّ و جَلَّ پارسی چنان
باشد که هر که مومنی را از کشتن برهاند چنان باشد که
جملهٔ مردمانرا زنده کرده باشد و هر که مؤمنی را
بکشد چنان باشد که جملهٔ مؤمنانرا (38a) کشته باشد. واگر
جنگ در شجاعت و مردانگی زدست تقبُّل بامیر
المومنین علی کرده است رضی الله تعالی عنه و پیغمبر

علیه الصلوة و السلام میفرماید اِنَّ اللّٰهَ تعَالَی یُحبُّ الشَّجَاعَةَ وَ لو علَی قَتْلِ حَیَّةٍ یعنی بدرستی و راستی که خداوند تعالی شجاعت و دلیری را دوست دارد اگرچه بر کشتن ماری باشد. و در مَثَل آورده اند. مَثَل. اَلشُّجَاعُ مَحْبُوبٌ وَلَو عِنْدَ عَدُوِّهِ وَالْجَبَانُ مَبْغُوضٌ وَلَو عِنْدَ اُمِّهِ پارسی این الفاظ چنان باشد که دلیر و مردانه را همه کس دوست دارد و دشمنش هم دوست دارد و بیدل و بی حمیَّت را همه کس دشمن دارد و مادرش نیز دشمن دارد.

بحمد الله تعالی که ملک اسلام عادل مؤیّد مظفّر منصور مجاهد را اعلی الله امره و شأنه و خَلَّد ملکه وسلطانه ایزد سبحانه و تعالی بجملهٔ مناقب وَ مآثر وخصال حمیده و آداب پسندیدهٔ پادشاهان آراسته است و دوست و دشمن را مسخَّر مراد وی (38b) گردانیده است دوستان بلطف و تربیت و نواخت فرمان بردار شدند و دشمنان بقهر و تیغ برّان و بیلک پرّان و ناولِ جان سوز و سنان دل دوز و ناچخ سرُبر و گرز گردن شکن مُسَخَّر گشتند. و کفر از بیم و هیبت او سر در نقاب

کشیده است و اسلام از قوّت بازوی قوی و صلابت تیغ و هیبت سنان و دین پروری او گردن افراشته است و هر روز دولت او قوی تر و زیاده تر باد و همیشه دولت رفیق و بخت مساعد و اقبال پیش رَو وعزِّ راهبر و ظفر یار و نصرت طلیعه دار و فتح لشکر کش و سپاه دار و دوستکامی همعنان و بختیاری همرکاب و شهر یاری هم نشین و عدل گستری حرفت و دین پروری پیشه وجان بخشی خو و جهانگیری عادت و عزّ و اقبال این سری با جاه و دولت آن سری مقرون و متّصل باد آمین یارب العالمین.

اکنون شکل ترکستان کشیده اند تا منظور نظر مبارک گردد.

(39a) بلاد الصین. صورت ترکستان و ما ورا النهر

[باقی این صفحه بیاض است زیرا که در این نسخه صورت ترکستان را نکشیدند. مصحّح].

(39b) دیباچه کتاب

همی گوید کمترین دعا گویان و حقیر ترین خدمتگاران پیر ضعیف محمد بن منصور بن سعید بن ابی الفرح بن الجلیل بن احمد بن ابی نصر بن خلف بن احمد بن شعیب بن طلحة بن عبد الله بن عبد الرحمن ابی بکر اُلصّدیق التیمي القرشی رضی الله عنه الملقّب مبارکشاه معروف بفخر مدیر اصلحه الله و اعانه علی طاعته که مؤلّف و مستخرج این شجره و انسابست که سبب بیرون آوردن و جمع کردن این انساب آن بود که شجرهٔ نسبت این دعا گوی و اسلاف او مدّتی بود که در حضرت عرش نمانده بود و از گاه فَتْرَهٔ غزو کسی چنان نبود که بجُسْتی و بیاوردی تا آن سال که سلطان شهید سلطان خسرو ملك را بَرّد الله مضجعهما ببرد (40a) ولوهور فتح کردن (sic) این دعا گوی را بدان حضرت رفته شد و کاغذ های املاك و اوقاف اسلاف باز طلبیده می شد آن شجرهٔ نسبت بدست آمد و بلوهور آورده شد هوس و همّت برآن داشت که نسبت

پیغامبر علیه اُلسّلام و از آن ده یار که پیغامبر بر ایشان بهشت گواهی داده است و هر ده قریشی اند و پیغامبر را علیـه اُلسّلام قرابات نزدیک. و مقدّم و پیشوای ایشـان امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه که دعا گوی نسبت بدو دارد این نسبت ده جمع کرده شد و نبشسته آمد. چـون از آن بپـرداختم باز دیگر بار بر خـاطر گذشت که صحـابهٔ که مهـاجر بودند و قرشی و نسبت ایشان به پیغامبر علیه اُلسّلام می پیوست هم جمع کـنم. مدّتی دراز کـرده شد تا جمع کرده آمد باز دیگر بار در طبع افتـاد که چون (40b) نسبت مهاجر پرداخته شد نسبت انصار که پیغـامبر را از مکّه به مدینه بردند و جان و مال و خانه و جای در خـدمـت حضـرت نُبُوَّت بذل کردند هم بایستی که برآن ضمّ شدی. و مدّتی دیـگـر در آن کرده شد و اصلهـای معتبر از تفاسیر و اخبـار و قصص و مغازی و تواریخ و دواوین وکتب تفاریق پیش گرفته آمد. و مدّتی دراز درآن روزگار شد تا آن هم مُیَسَّر گشت. بفضل خـدای عزّ اسمه باز دیـگـر بار

اندیشهٔ افتاد که نسبت مهاجر و انصار پرداخته آمد بایستی که نسبت پیغامبرانی که قصّهٔ ایشان ایزد تعالی در قران بیان کرده است و بمعجزات هر یک معلوم گشته درین اصل هم جمع شدی تا کامل گشتی. چون آن در ضمیر جای گرفت هم تتبّع کتب بایست کرد باز اصلهای معتبر پیش گرفته آمد و بسیار (41a) مجاهده و تامّل شبهای دراز برآن کرده شد تا ایزد تعالی آنرا هم مُیَسَّر گردانید. باز دیگر بار بر خاطر گذشت که بهترین اهل عالم را شجرهٔ پرداخته شد بایستی که نسبت ملوک عرب از شام که ایشان را غَسَّانیان گویند و ملوک یمن که ایشان را توابعه اضافت و حمیریان خوانند و جزیرهٔ انبار وحجاز و عراق هم برین افتادی. باز مدّتی دراز در آن صرف شد تا آن هم میسّر گشت بسیار رنج و تأمّل تا جمع شد. باز دیگر بار در طبع افتاد که چون آن غرض بوفا رسید بایستی که نسبت شعرای که از صحابه بودند و شعرای جاهلیت و محضرمون که کفر و اسلام را دریافته بودند و شعرای اهل اسلام و مولّدون هم جمع شود. باز

مدّتی دیگر درین بایست که درو رنج بسیار تحمّل نمود تا آن هم میّسر گشت باز بر خاطر (41b) گذشت که این غرض هم مهیّا شد بایستی که نسبت ملوک عجم از پیش دادیان وکیانیان واکاسره که ایشان را ساسانیان گویند و نیز نسبت اشغانیان که ایشان را ملوک طوائف گویند بر آن جمله شدی. و باز اصلهای معتبر از تواریخ و اخبار گذشتگان وکتب تفاریق پیش گرفته آمد هر چند در بدست آوردن کتاب رنج بیش از آن دیده آمدی که در بیرون آوردن و درین نسبت بیشتر رنج دیدم که این طائفه از طبقهٔ بالا بودند و هزاران سال در میان افتاده بود و بیرون آوردن دشوارتر بود. بعد از رنج بسیار ایزد تعالی میسّر گردانید. بعد از آن تتبّع فرزندان آدم کرده آمد پس از تحمّل و رنجی هم بیرون آورده شد. بعد از آن تتبّع نسبت ملوک بنی امیّه و خلفای بنی عباس [و] نسبت (42a) امامان عالم ابو حنیفه و شافعی رحمهما الله و آنرا هم ایزد تعالی مهیّا گردانید. بعد از آن نسبت قبایل عرب و صحابه که تفرقه بودند از قبایل و شهرها جمع کرده شد.

F

بعد از ان نسبت ذو القرنین و لقمان حکیم و بلعم باعور
و دیگر فرزندان مالك دعر که خرندهٔ یوسف صدّیق
علیه السّلام بود که غلامان وی او را از چاه کشیده
بودند و برادرانش بدو فروخته بودند طلبیده آمد. بعد از
آن نسبت امرائی که در نوبت بنی امیّه و بنی عبّاس که رؤسا
بودند باز جسته شد و جمع کرده آمد. بعد از آن نسبت
طاهریان و صفّاریان و سامانیان که پادشاهان خراسان و
ماوراء النّهر بودند جمع کرده شد. بعد از آن نسبت آل
امیر عادل ناصر الدّین سبکتگین غازی رحمهم الله که
پادشاهان غزنین بودند (42b) و آثارهای پسندیده و سنّتهای
حمیده و بناها و مدارس که بر روی روزگار گذاشته
اند و یادگار مانده است هم جمع شد. بعد از آن نسبت
شرفاء و علویان و ملوك جبال که پادشاهان غور بودند و
کارهای بزرگ از دست ایشان بر آمده است و از
ضحّاك نسبت دارند و بدانجا نمی تواند رسانید تا بدانجا
که امکان بود و معلوم گشت هم جمع کرده آمد تا کامل
گردد. و کم و بیش هزار پاره کتاب مطالعه افتاد و

بکرّات باز دیده شد تا مصحّح گشت. و مدّت دوازده
سال در آن روزگار صرف افتاد که این انساب که اینجا
جمع شده است چیزی نیست که در یك پاره کتاب و یا
در ده پاره و یا در صد پاره و کم و بیش آن بتوان یافت
که از آن نقل کرده شود که اگر بدست شدی پیش از
دعاگوی بکرده بودندی و هر کس را معلوم نگردد که
(43a) کجا باید طلبید و خاطر و دماغ را بفکرت و اندیشه
هم هر کس نسوزد. و چون جمله معلوم و مجموع گشت
مدّت سالی شب و روز در فکرت بایست گذاشت و
مهندسی بایست کرد که بنوشتن این نسبت از چه نوع
دست خواهد داد که پدر با پدر و شاخ در شاخ
پیوستن بس دشوار ست. و پیوستن آن هزار بار
روزگاربرتر از بیرون آوردن است و جمع کردن که
چگونه بر ترتیب و ولا این نسبت شاخ شاخ با آدم
علیه السّلام توان رسانید و این کتابت دشوار بر چه
هنجار می باید نوشت از بالا فرو سوی می باید آمد
یا از فرود ببالا می باید رفت وچگونه می باید گنجانید.

و شبهای دراز درین اندیشه بآخر می رسید تا ایزد
تعالی این طریق دشوار را آسان گردانید و این راه
گشاده گشت. و قرب شش ماه در آن شجره با تأمّل و
آهستگی سواد اوّل کرده شد. (43b) بعد از آن چیزی
زیادت گشت سواد دیگر گشت باز چیزی از نسبت
شرفاء و علویان بر آن ضمّ شد. سیّم نوشته شد و هنوز
تتبّع و تفحّص کرده می آید که چیز دیگر معلوم گردد
تا هم ضمّ شود. چون این شجره سواد شد پدر و مخدوم
دعا گوی که از جملهٔ علمای ذوفنون بسیار علم کامل
فضل متبحّر بود و بیست و اند نوع علم با دقائق و
غوامض و غرایب و مشکلات آن نیکو و تمام بدانستی
و استاد اَئِمّهٔ هر دو حضرت و دیگر قصبات و مراحل
که در میان دو حضرت است بود و جملهٔ اَئِمَّه و قُضات
و خطباء که درین مواضع بودندو طائفهٔ [که] هنوز هستند
در پیش خدمت [او] بتعلیم زانو زده اند و از علم او چیزی
بحاصل کرده و فائدهٔ گرفته چون این شجره را بدید
حیران و متحیّر بماند و چیزی بخواند و بر دعا گوی دمید

و سخت بسیار (44a) تعجّب نمود و تحسین کرد و گفت
که شبهای دراز که مطالعه میکردی و نمی خفتی بسبب
این غرایب و عجایب که بی مثل بوده است من سی
سال درین تفکّر و تمنّی بوده ام تا چنین چیزی بسازم
امّا نه تا این حدّ و اندازه و یادگاری گذارم بحمد الله
تعالی که اگر من فرصت نیافتم خداوند تعالی ترا توفیق
داد که چیزی عجیب غریب بی مثل بساختی. وکسی مثل
این شجره نشان نداده است که از دست تو برآمد و
روزگار دراز در آن صرف کردی که ثوابی و جزای
نباشد. امّا چه سود دارد که هیچ کس بر سر این
معنی نشود و اندازه و قدر رنج برد تو نداند.
گویند این چه کردهٔ. و حاسدان و جاهلان گویند این
چه چیز را کار آید. امّا بسخن جملهٔ جهله و حاسدان
التفات نباید کرد که آنچه تو ساختهٔ جملهٔ ائمّهٔ غزنین
چون قاضی القضّاة عزّ الدین عمر و خواجه امام باقرجی
و خواجه (44b) امام مؤیّد و خواجه امام لحرآی و سید امام
محمّد بو الفتوح و خواجه امام علی شادان و خواجه امام

علی محفف و خواجه امام طرائفی و قاضی امام احمد یوسف اسرائیل و خواجه امام قاسم محمود نیشاپوری و قاضی محمود استونی و خواجه امام محمد الیاس رحمهم الله (و دیگر ائمّه قرب چهل بزرگ را نام گفت که استادان من بوده اند و هر یک در عهد خود بوحنیفه و بویوسف و محمد حسن ثانی بودند) اگر زنده بودندی بدانستندی که چه رنج کشیدی و چه اصل نادر و غریب پرداختهٔ ترا برین سخت بسیار محمدت کردندی و ثنا گفتندی. اکنون چون پرداختی نیکو نگاه دار تا بدست کسی نالائق نیفتد که درین ششصد سال اسلام کس نکرده است و در کتاب خانهٔ هیچ خلیفه و سلطان و امیر و وزیر و صاحب صدری مثل این نبودست (45a) تا جائی تحفه بری و خرج کنی و یادگار بداری که از کرام و بزرگان جهان باشد تا ازو برخورداری یابی و منفعت گیری و بنام وی بر روی کاغذ آری که هنوز جهان از کریمان و بزرگان و پادشاهان مُمَیّز سخی باذل بخشنده و وزرای کافی جواد کامل و امرای

بخشندهٔ فراخ دل اخالی‌ا نشدست. امیدست که بر این رنج کرد و ثمرهٔ این پرداخت بیابی و روزگار تو بسبب این جمع کردن اسامی و نسبت انبیاء و صحابه و خلفاء و علماء و ائمّهٔ دین نیکو شود. گوئی بفراست و کرامت بدانسته بود که کجا خواهد رسید. تا در خریف سنه اثنتی و ستمائه که سلطان شهید معز الدنیا و الدین رحمة الله علیه بلوهر رسید کسی از بزرگان و حاجبان بدیده بود بر سمع مبارک آن پادشاه نوّر الله قبرَهُ بگذرانید که کسی (45b) چنین شجرهٔ نادرهٔ غریب پرداخته است که مثل آن کس ندیده است. آن پادشاه این دعا گوی را باز طلبید که شجرهٔ که پرداختهٔ بیار تا نظاره کنم. این دعا گوی گفت که بی اتفاق خداوند مؤیّد الملك نتوانم نمود که وزیری بس ممکّن است اگر آن خداوند باز طلبد برده اید و نموده شود و بر خداوند مؤیّد الملك هم کسی باز نمود و آن خداوند قاضی امام بدر الدین را فرمود که فلانی را که این شجره پرداختست باز طلب تا آن شجرهٔ انساب بیارد تا بینیم که [بر] لفظ مبارک پادشاه اسلام رفته

است که کسی چیزی عجیب و غریب ساخته است بایستی
که بدیدمی. وچون شجره با خـود برده شد و آن روز
خداوند مؤیّد الملك صـائم بوده بود که شب آن بـرده
آمد. بعد از آن که افطار بکـرد همانا که از خدمتگاری
(46a) برنجیده بود و نیك در خشم شده میخواست که او را
ادب کند چون لائق آن وقت نبود که عرضه کرده شدی
و آن خداوند در مهمات ملك و تحصیـل مال چـنـان
مشغول بود که بدیگر کارها نمی پرداخت و دعا گوی
بسبب احترازی که داشت پیش بدان جای نرفت و هم
در آن روزهـا سوی حضرت باز گشتند. و در منزل دوّم
یك چنان واقعهٔ هائل حادث گشت تا درین وقت رایت
ملك معظم عادل غازی مجـاهد قطب الدنـیـا و الدین
خسرو مشرق اعز الله انصاره در ظل فتح و فیروزی
و سلطنت و کامگاری بدار الملك لوهور رسید و بقصر
همایون نزول فرمود و امراء و سپهسالاران و بزر گـان (46b)
در هر محلتی فرود آمدند. و بر هر خداوندی و بزر گی
معرفت افتاد و کسی بر سپهسالار مبارز الدولة والدین

الغ داد بلک طغرل تگین علی حسن ادام الله اقباله
حدیث این شجره باز گفته بود. از آنجا که فضل و علم
و هنرمندی آن خداوند بود میخواست که ببیند در
خدمت آن خداوند برده شد و نموده آمد. سخت بسیار
تربیت فرمود و تحسین کرد که برین جمله دیده نیامده
است و شنیده نشده است بایستی که بر رای انور ملک
اسلام غازی عادل اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره
عرضه افتادی نیک لائق بودی اگر نظر مبارک برین
عجایب وغرایب افگند و بیند از آنجا که کرم و بذل و
جود ملک اسلام است هر آئینه تشریف و انعام و نان پاره
(47a) دهد و شاید که از جهت کتاب خانه خاص نسخت
فرماید. و پیش از آن سپه‌سالار اجل حسام الدوله و الدین
زین الامراء احمد علی شاه هم بدیده بود هر دو خداوند از
آنجا که اصالت و بزرگی و بزرگ زادگی ایشان بود که
گفته اند در مثل که اصل خطا نکند و اسلاف بزرگ
آن خداوندان را در دین و دولت اثرها مانده است
فرزندان نیک ممیز هشیار کامل هنرمند گذاشته اند و

بسبب حسب منظور نظر مبارک ملک اسلام و شایان هر تربیت و عاطفت شده که خدمتگاران نیک و بندگان مهذب پسندیده سیرت مرضی طریقت جمال و آرایش درگاه و مجلس و میدان رزم پادشاهان و امیران باشند و تربیت ایشان سبب مزید دولت و دوام مملکت (47b) گردد. ایزد تعالی هر یک ازین بزرگ زادگانِ دولت را خدمت ملک معظم برخوردار کناد اتفاق کردند و روز آدینه که ملک اسلام غازی دام ملکه بسبب نماز جمعه بکوشک سپهسالار اجل کبیر کریم اسد الدولة و الدین سید الرجال الغ داد بک علی محمد ابو الحسن یدیم الله اقباله نزول کرده بود و اتفاق بر آن جمله بود که چون ملک هر آدینه که بنماز جمعه خواستی رفت بدان کوشک نزول فرمودی و از آنجا بنماز رفتی دعا گوی را پیش بردند و شجره نمودند و شرف دست بوس و سعادت معرفت حاصل گشت و دعا گوی را بنشاندند و با هریک نسبت از آدم علیه السلام تا نسبت پیغامبر علیه التحیة و السلام (48a) و خلفای بنی عباس و آنچه پس از ایشان بودند

بر ولا و ترتیب بر رای رفیع ملک معظم عز نصره تقریر کرده آمد و پسندید. و مثال فرمود تا از جهت کتابخانه خاص نبشته شود و در جلد آید. فرمان مثال را امتثال نموده آمد و نوشته شد و بخدمت رسانیده آمد. امید است که چون نظر مبارک بر آن افگند بنظر قبول مشرّف شود و دعا گوی دولت بتربیت و عاطفت منظور و مقبول گردد و بدین مباهات بر اقران و امثال مفاخرت نماید و مستظهر گردد انشاء الله تعالی.

وبه الثقه

[بعد ازین درنسخهٔ اصلی دو ورق است مشتمل بر نسب رسول الله صلی الله علیه وسلم و شجرهٔ نسبت مشاهیر اهل عالم وبعده مصنف میگوید]

(50b) اول فرزندی که حوا بدو بار گرفت عبد الحرث بود و آن چنان بود که حوا بدو حامل شد در شکم حوا جنبیدن گرفت و حوا هرگز چنان حالت ندیده بود. و از آن جنبیدن

می ترسید. چون وقت ولادت نزدیك آمد باری چند بقوّت بجنبید حوا نیك بترسید که نباید که درشکم او چهارپائی باشد یا ددهٔ واورا هلاك کند. همچنان حیران ومتفکّر نشسته بود. وآدم علیه السلام بزیارت خانهٔ کعبه رفته بود. ابلیس لعنة الله علیه بر صورت زاهدی پیر پشت دوتا شده درآمد وجامهٔ کلیمینه پوشیده وعصا ورکوه در دست وسبحهٔ بسیار در گردن افگنده بنزدیك حوا رفت سلام کرد و حوا جواب سلام باز داد (51a) و گفت: شیخ چه کس است واز کجا می آید. گفت: من فرشته ام که در زمین سیّاحی کنم وعبادت کنم. این لحظه اینجا رسیدم ترا بدیدم روی از حال بگشته واثر هراسی وخوفی بر تو پیدا آمده. روا نداشتم که از تو در گذرم. حوا گفت: همچنین است که شیخ دیده است. مدتی است که چیزی در شکم من می جنبد. امروز بارها بجنبید چنانك از درد نزدیك بود که هلاك شوم وسخت می ترسم که نباید که در شکم من چهار پائی یا ددهٔ باشد از درون شکم مرا هلاك کند. ابلیس حوارا گفت: بسوی من نگر تا

نیکو تأمّل کنم که درشکم توچه چیز است . آنگاه
حال آن برتو گویم وعلاج آن ترا بیاموزم. حوا بسوی
ابلیس نگریست ابلیس گفت : واللّه که در شکم تو
(51b) جانوری زنده است وترسم که ترا هلاك کند. اگر
من ترا دعائی کنم تا خدای عزّ وجلّ ترا از هلاك
کردنِ وی نگاه دارد و بر صورت تو وآدم گرداند بر
من عهدی کنی وسوگند خوری که چون بر صورت خود
وآدم بینی هم نام ِمنش کنی . حوا گفت که همچنین کنم.
وازان شادی که ازهلاك بخواهد رست بر ابلیس عهد کرد
وبسوگند مؤکّد گردانید وگفت : شیخ را چه نا مست
تا آن نام کنم. ابلیس گفت عبد الحرث. و در اوّل ابلیس
را این نام بود . چون فرشتگان [اورا] دروقت خردگی
از میان جنّ بنی الجانّ اسیر کردند و بآسمان بردند خوو
عادت فرشتگان گرفت ودر میان ایشان بزرگ شد و
بطاعت کردن معروف گشت اورا بروفق نام فرشتگان
عزازیل (52a) نام کردند وچون آدم را علیه السلام سجده
نکرد و خودرا بهتر دانست و بی فرمانی کرد ایزد تعالی

اورا لعنت کرد و از درگاه براند واز رحمت خودش دور کرد ابلیس نام گشت. وچون ابلیس عهد بستد ومراد خود حاصل گردانید از پیش حوا برفت و ناپیدا شد.

چون روزی چند بگذشت حوا حمل بنهاد وشادی کرد. دعای زاهد مستجاب شد وخدای تعالی پسر بخشید وعهد وفا کرد که دعای زاهد مستجاب شد وعبد الحرث نام نهاد ونیك دوست گرفت. روزی چند برآمد آدم صلوات اللّه علیه باز آمد وآوازی شنید چنانك مادران فرزندان را نوازند. بنزدیك حوا رفت پسری دید در کنار گرفته ونوا میزد (*sic*). گفت: یا حوا این چیست. وآدم علیه السلام هرگز بچه (52*b*) ندیده بود نیکش شگفت آمد. حوا گفت: یا آدم در شکم من چیزی نیك بقوّت بجنبید چنانك مرا هلاك خواست کرد. پیری بر شکل رهبانی درآمد واثر خوف بدید در من. گفت: هرآینه در شکم تو جانوری است زنده ترا هلاك خواهد کرد گفتم: حیلت چیست. گفت: اگر با من عهد کنی تا من دعا کنم تا ترا خدای عزّ وجلّ

فرزندی دهد بر صورت آدم واز هلاکی برهی نام من
نهی . قبول کردم که نام تو نهم و سوگند یاد کردم.
او دعا کرد وخدای عزّ وجلّ مارا این فرزند بدعای
او داد و من از هلاکی برستم و تو از تنهائی چون
فرزند تولّد شد وهمچنان بود که او گفت عهد وفا کردم
و نام او نهادم . آدم علیه السلام گفت : چه نام
نهادی . گفت : عبد الحرث . آدم از جای بجَسْت و گفت :
(53a) ای نادان تو ندانستهٔ که او ابلیس بود ودشمن کهن
هرگز دوست نو نشود از حسد نخواست که نام بندگی
خدای برو نشیند نام خود فرمود. بیا تا از خدای
عزّ وجلّ بخواهیم تا این فرزند را که نام دشمن خدای
برو نهادهٔ ببرد ومارا فرزندی به ازو دهد ومارا از شر
ابلیس ومکر او نگاه دارد. وهردو تن دعا کردند
ایزد تعالی آن فرزند را بمیرانید و حوا بفرزند دیگر حمل
دار شد و فرزند پسری ودختری تولّد شد پسررا عبد الغیث
نام کردند و دختررا ام الغیث . بعد از آن قابیل و خواهرش
اقلیما تولّد شدند و اقلیما نیکوترین زنان اهل عالم بود .

بعد از آن هابیل و خواهرش لبوذا تولّد شدند و ایزد تعالی آدم را علیه السلام بفرمود تا خواهری که با قابیل تولّد شده (53b) بود بهابیل دهد و خواهر هابیل بقابیل دهد. قابیل فرمان نکرد و ترك خواهری که با او زاده بود اقلیما نگرفت و در آدم و خدای عاصی شد ودست خواهری که اورا حلال بود بگذاشت وکافر شد وهابیل را بکشت وآدم اورا از پیش براند و لعنت کرد و فرزندان را وصیت کرد تا از فرزندان قابیل دختر نخواهند و بدیشان دختر ندهند. یك چندی این وصیت را نگاه داشتند و بعد از آن بایکدیگر در آمیختند و دست از وصیت آدم علیه السلام بداشتند و متابعِ هوا شدند و کفر از آن وقت پیدا آمد . وچون هابیل کشته شد آدم و حوا علیهما السلام بر فراق او بگریستند و جزع کردند ایزد تعالی فرزندی بخشید شیث نام کردند و شیث بزبان سریانی هبة اللّه (54a) باشد یعنی این فرزندرا خدای عزّ و جلّ عوض هابیل بخشید. و شیث پیغامبر بود و ولی عهد ووصی آدم علیه السلام. وبعد از آدم

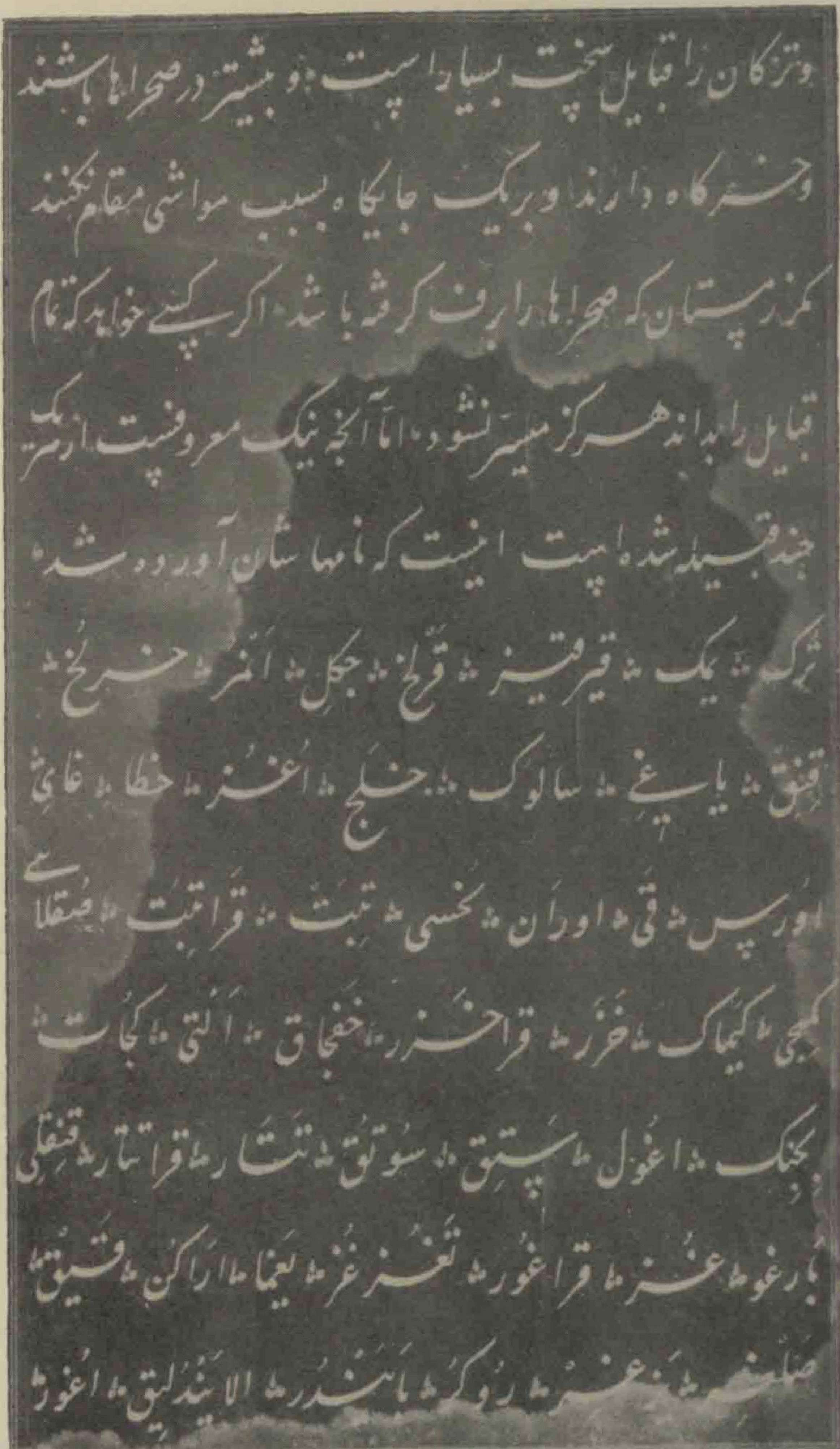
صحیفهائی که برو منزل شده بود با صحیفهای آدم یکجا کرد و خانهٔ کعبه را بسنگ و گِل او برآورد وحج وعمره کرد و نخست کسی که اساس وقاعدهٔ مُلك و سیاست پادشاهی نهاد او بود و عمر او نهصد ودوازده سال بود. بعد از آن حوا دختری آورد عناق نام کردند ودر بزرگی چندانی بود که چون بنشستی یك جفت وار زمین بگرفتی وهر انگشتی سه ارش درازی داشت ودر هر انگشتی دو ناخن داشت از آهن همچون داسی که غله دروند. و نخستین کسی که در روی زمین زنا وبدکاری کرد او بود. واز حرام فرزندی آورد اورا عوج نام کردند وبسبب بدکاری ایزدتعالی برو خشم آورد وهر شیری چند پیلی و هر گرگی [MS. لرکی] (54b) چون شتری وهر کرکسی چند استری برو گماشت تا اورا هلاك کردند. واین عوج را بیست و سه هزار وششصد و سی‌وسه ارش بالا بود واین قول عبدالله عمراست و امام ثعلبی در عرائس بیاوردست وعوج آب از ابر خوردی وهر روز چند ماهی بزرك از رود

نیل برآوردی پیش آفتاب چشمه داشتی تا خشك شدی
بخوردی ودر وقت طوفان از جملهٔ کوههای عالم شست
ارش آب بگذشته بود اورا تا زانو بیش نبود و در وقت
حیات آدم تولّد شده بود تا بوقت موسی بزیست وعمر
او سه هزار و ششصد سال بود واورا موسی علیه
السلام کشت وآن چنان بود که ایزد سبحانه وتعالی
موسی را بفرمود تا باقوم جباران حرب کند و شهر
اریحا ازیشان بستاند بنی اسرائیل فرمان موسی نکردند
وبحرب نرفتند ایزد تعالی ایشانرا به بیابان تیه مبتلا
گردانید وقوم جباران دانستند که موسی پیغامبر حق است
اگر قصد بایشان کند ظفر ونصرت اورا باشدو در شهر
اریحا دوازده هزار طباخ بود هرروز (55a) عوج یك
پشته هیزم بیاوردی که هر دوازده هزار طباخ را بس
کردی وهر طباخی اورا یك گِردهٔ یك منی دادی دوازده
هزار گِردهٔ یك منی بخوردی وهنوز سیر نشدی. اهل اریحا
جمع شدند وتدبیر کردند وعوج را بخواندند گفتند:
اگر تو حیلتی کنی کوه بر اندازهٔ لشکرگاهِ موسی

ببری وبرایشان زنی تا هلاك شوند ما ترا هر روز نان سیر میدهیم و جامه هم اگر این کار بکنی. عوج بر کوهی بر رفت ونظر بر لشکرگاهِ موسی افکند و بر اندازهٔ آن فرسنگی در فرسنگی کوهی برید وبر سر گرفت وبسوی بنی اسرائیل روان کرد. ایزد تعالی ضعیف ترین مرغان هدهدی را فرمان داد تا مقداری الماس در منقار گرفت و برابر سر عوج بران کوه پاره نشست وآن کوه‌را نرم گردانید واورا قوّت داد تا آن سنگ را سوراخ کرد وآن کوه در گردن عوج افتاد. هر حیله که بکرد از گردن وسر جدا نتوانست کرد. ایزد تعالی (55b) موسی را علیه السلام از حال عوج آگاه کرد تا موسی عصا بر گرفت وبنی اسرائیل جمله کارد و تبر وتیغ بر گرفتند. و موسی علیه السلام را دوازده ارش بالا بود و دوازده ارش درازی عصا بود و دوازده ارش از زمین بر جست تا بر شتالنگ عوج زد و زیادت ازین گفته اند وعوج را بیفکند و بنی اسرائیل تیغ وکارد و تبر درو گرفتند و پاره پاره کردند وچند گاه استخوان ساق وی پُلِ رود

نیل بود و در قصص چنین آورده اند که هر شب چند
هزار گوسفند درکاسهٔ سر عوج بخفتندی تا از دده مسلم
بودندی تا آنگاه [که] آن کاسهٔ سر عوج بپوسید.

[همینجا تمام میشود متن این کتاب و باقی کتاب
مشتمل بر یك صد وسی وشش شجرهٔ انساب است]



FOLIO 30*b* OF THE MS. (see p. ٤٧ of this edition).

p. ٤٠, l. 9, the use of "Jíḥún" [and also of "Síḥún"] in the general sense of a river is of common occurrence among Persian historians.

p. ٤٥. The original form of the letters of these alphabets and also of the specimen phrases has been hopelessly lost in the process of copying. On line 5 I have reproduced what appears in the MS. as showing the attempt of the writer of this copy to make Arabic forms take the place of Uïghur letters. Line 14 I have left blank as the distorted forms could not be rendered in type.

p. ٤٧, l. 6, perhaps some such word as ذكر should be inserted after قبيله.

p. ٤٨, l. 12, for تطلع read يطلع.

l. 16, for تازگی read بارگی.

p. ٤٩, l. 13, this hemistich should, I think, read

خيال تيغ تو اندر ميان پُشتِ پدر

p. ٥٠, l. 2, سوفار is the notch in an arrow.

l. 9, for كُرّهٔ read كُرَهٔ.

p. ٦٨, l. 17, "he recited something and breathed on me."

p. ٦٩, l. 5, the MS. reads كدام for گذارم.

p. ٧٠, l. 10, MS. has سلام, a curious slip for اسلام.

p. ٧١, l. 1, I have supplied the word خالی required by the construction.

p. ٧٨, l. 10, نوا ميزد *sic* for مينوازد.

p. ٨١, ll. 12, 13, the text is here obviously corrupt.

p. ١٥, ll. 9–15. This list is faulty. See Ṭabari's *Tafsír*, Cairo Edition, vol. x, p. 112.

p. ١٩, ll. 1 and 5, for قرن the MS. reads in both places قران in the sense of "century".

ll. 8–10, from بيوراسپ to بودند must be taken as a parenthesis.

p. ٢٠, l. 10, يك سوارگان is a variant of يكه سوارگان "peerless knights".

l. 13, سينج = billetting of soldiers.

p. ٢٢, l. 16. In my article in the *'Ajab Náma* (p. 412) I have pointed out the importance of this passage as settling the date of the capture of Delhi, namely, A.H. 588 (A.D. 1192), which has been the subject of much controversy.

p. ٢٤, l. 3. The MS. reads عنترول, no doubt the copyist's error for چنترول = Chandrawál.

p. ٢٧, ll. 11 and 12. Of the tribes mentioned I have only identified the Khukhars. Siyáhán? cf. Sihwan, see Elliot, v, 208. Rambál? cf. Raybal, see Raverty, p. 482, and Elliot, ii, 416.

p. ٣٠, l. 12, for توكل read توكّل.

p. ٣١, l. 3, اها must be the copyist's error for the name of some month in the Persian Calendar.

p. ٣٣, ll. 8, 9, I have failed to identify these three names. Ratgan? the Raṭhs, see Raverty, p. 1132 note.

p. ٣٧, l. 10, و should be inserted after سلطنت.

p. ٣٨, l. 3, for طرايف read طرايف.

l. 7, for روباه و بلغاری و برطاسی omit و after روباه, i.e. the Bulghárí and Bartásí fox.

p. ٣٩, l. 1, the MS. reads تغزغز for تغزغز = Toghuz-oghuz.

JAMES G. FORLONG FUND

TA'RÍKH-I FAKHRU'D-DÍN MUBÁRAKSHÁH

being

The historical introduction to the Book of Genealogies of Fakhru'd-Dín Mubárakshâh Marvar-rúdí completed in A.D. 1206

Edited from a unique Manuscript

BY

E. DENISON ROSS

Director of the School of Oriental Studies, London

THE ROYAL ASIATIC SOCIETY
74 GROSVENOR STREET, LONDON, W.1.
1927

INTRODUCTION

THE text which is printed in this volume represents less than half the number of folios contained in the unique manuscript from which it is derived. A description of this work, of which the title is unknown, was contributed by myself to the *'Ajab Náma* or *Volume of Oriental Studies* presented to the late Professor E. G. Browne in 1922. I do not, therefore, consider it necessary to repeat all that is there said. I had originally intended to publish a translation of the historical portion of the work, but it seemed to me that in view of Mr. Ellis's manuscript being unique, it was of greater importance to publish the text; and in making this decision I had also in view the fact that in spite of certain obscure passages, and of rare names, the text would make a suitable reading book for students of Persian; for the style is both elegant and clear, representing as it does the half-way house between the very simple language of Bal'ami's translation of Ṭabari, and the fulsome hyperbole of the *Ta'ríkh-i-Waṣṣáf*. Since the appearance of the article referred to above, I have only come across one further allusion [1] to our author, namely, in the *Haft Iqlím* of Amín Rází, where near the beginning of the Fourth Iqlím we read :—

فخر الدین مبارکشاه صدر سحاب بیان دربا سای (؟)
بود که فناء سدّهٔ او محط رحل افاضل و مرجع و مآب اماثل
می بود . در حضرت سلطان غیاث الدین غوری از
محرمان صاحب سعادت و از منظوران لازم دولت می
زیست وهرکه بدرگاه او آمدی درحضرت سلطان مهم

[1] Our author is mentioned as an authority in No. 97 Ethé's Bodleian Catalogue, Ouseley 83, 84, which is a general history down to A.H. 958.

PRINTED BY
STEPHEN AUSTIN & SONS, LTD.,
FORE STREET, HERTFORD

تاظن نبری که بیتو جان میخواهم * یا مملکت و کار جهان می خواهم
باشد که وصال تو میسّر گردد * من زندگی از برای آن می خواهم

از باد صبا دلم چو بوئی تو گرفت
بگذاشت مرا و جست و جوی تو گرفت
امروز زمن هیچ نمی آرد یاد
بوئی گرفته بود خوئی تو گرفت

شرح غم یار قصّهٔ مشکل ماست
وزهردو جهان شیشهٔ می حاصل ماست
آن شیشه شنیده ام که بگریزد دیو
آن دیو که شیشه دوست دارد دل ماست

گلبرگ ز روی چون مهت شاید چید
مشك از سرزلف سیهت باید چید
بررهگذری که نرم آئی و روی
دامن دامن دل از رهت باید چید

همه بساختی و تعریف جمله بواجبی کردی . این دو بیتِ آن قصیدهٔ ایست که در مدح ملك سیف الدین غوری گفته

تیغ محرّف زنی کتف سرخصم‌را
سازد برران راست ضربت تیغت گذار

مرد مربع صفت چون دو مثلث شود
جز تو که داند چنین هندسهٔ کارزار

این ابیات که بلا فاصله نوشته می شود هم مراوراست

ای در جمالِ خسرو خوبان روزگار
واله شده زعشق تو دوران روزگار

آن دل که گفت ازغم گیتی مسلّمم
دادش بدست عشق تو دستان روز گار

دست تو شغل ابر کفایت همی کند
محتاج هیچ نیست بیاران روز گار

جانان سخن تو ذوق جان دارد * شیرینی آن لب‌و دهان دارد
درچشمهٔ چشم من تو پنداری * عشق تو هزار بحر و کان دارد

SUMMARY OF CONTENTS

His full name was Fakhru'd-Dīn Muḥammad ibn Manṣūr al-Marvar-rūḍī aṣ-Ṣiddīqī, Mubārakshāh. Ibnu'l-Athīr calls him the son of Abu'l-Ḥasan, and his father's name may have been Abu'l-Ḥasan Manṣūr. He was variously known as Fakhr-Mubārakshāh and Fakhr-Mudīr. When in A.D. 1206 he completed this work, he had, he tells us, spent thirteen years on its compilation. His father, who was then still living, was apparently a man of letters, and had studied under the learned men of Ghazna. Fakhr-Mudīr took his *nisba* either because he had studied in Marvar-rūḍ or because he was a pupil of Shaykh Wahīdu'd-Dīn al-Marvar-rūḍī, the Shāfi'ite lawyer whom he introduced to Ghiyáṣu'd-Dīn, at whose court he seems to have been in high favour, according to the *Haft Iqlīm*. In A.D. 1206 he was in Lahore and witnessed the accession of Qutbu'd-Dīn, which followed immediately on the murder of Mu'izzu'd-Dīn.

The calls of a busy life have prevented my carrying out a complete investigation of the numerous problems to which this text gives rise. There are 136 [1] genealogies in addition to that of the Prophet, which is not set out in tabular form. It is possible these tables would repay careful study, but as far as I can discover they contain nothing that is not to be found elsewhere. The passages in the text which still need investigation are notably those concerned with Indian and Turkish proper names, but so many have remained obscure that I have preferred to leave them for others more competent to unravel. The manuscript,[2] which presumably dates from the sixteenth century, is the work of a professorial scribe, and as such is unreliable.

[1] Not 68 as is wrongly stated in my article in the '*Ajab Náma*.

[2] A facsimile of fol. 30*b* will be found on p. xx.

My friend Mr. Gerard Clauson has kindly given me the following references to those names which occur in Kashgari's *Lughat ut-Turk*.

يمك i.e *Yemek*, Kash. يماك i 28^{1}, 30^{13}, 89^{9}, $273,^{11}$, 933^{15}, iii 147^{8} *Map*.

كمچى no trace (unless it is a corruption of *Kenčēk*).

كيماك no trace.

خَزَر the *Khazars*. Only trace is خُزار (sic) i 344 [16].

قراخزر no trace.

خفجاق Kash. قِفجاق *Qïfchāq* i 27 [16], 30 [11], 273 [11], 302 [5], 393 [16], 394 [12], 399 [7], iii 22 [1], 147 [8] Map.

الَتى ? corrupt.

كُجات Kash. كُجَت *Küčet* i 298 [6].

بجنك Kash. بَجَنَك *Pecheneg* i 27 [16], 30 [14], 404 [13] [57 [10] sub-tribe of Oghuz] Map.

اغُول ? Oghuz or Uygur ? [for latter v. i 123 [12], 124 [7], 301 [14], 317 [4], 332 [5], 339 [3], iii 99 [6], 165 [9], 177 [17], 180 [2], 268 [4], and Map].

سوُتق no trace (unless it is a corruption of Soghdaq).

تتار Tatār i 28 [1], 30 [9], 123 [12], 344 [9] Map.

قراتتار no trace.

قنقلى cf. قَنْكلى *Qanglï*, a mighty man of the *Qïfchaq* iii 280 [9].

بارغو presumably = اَرْغُو *Arghū* i 114 [13], 308 [5], 330 [4], 345 [2], 364 [10], iii 176 [4]. Barghu of the Yüan Period and Marco Polo, Bayïrqu of the Orkhon inscriptions.

غُز v. Oghuz above.

قيرقيز *Qïrqïz* i 28 [3], 30 [11], 302 [5], 381 [15].

قَرلُخ and خرلُخ *Kash.* قَرْلُق *Qarluq* i 139 [9], 393 [10], ii 220 [3] (not in Introd.).

چِكِل Kash. جِكِل (pronounced *Chikil*) i 28 [3], 30 [11], 329 [17], 330 passim, 342 [7].

اَنْمُر should be *Aymur* اَيْمُر sub-tribe of Oguz i 56 [17].

قِنِق *Qïnïq* ditto i 56 [5].

اُغُز *Oghuz* i 27 [16], 30 [11], 56 [2] foll. Map [apart from numerous mentions of غُزِّيه].

خطا Kash. خِتَاىْ *Khïtāy* i 28[4], iii 180 [12].

غاىِ Kash. قاى *Qāy* i 28 [1], 30 [9], 393 [15], iii 118 [16] Map.

اوروس no mention. روس in Map.

قى ? = *Qāy* above.

اوران possibly = وَرَنْكْ or اُرَنْكْ i.e. *Varangians* i 120 [16] Map.

تخسى should be تُخْشِى Tukhshí i 28 [3], 30 [11], 342 [7], 354 [7], iii 129 [4].

تَبَتْ should be تُبُتْ Tübüt, i.e. Tibet, i 29 [16], 80 [16]–81 [1], 85 [14], 296 [11–16].

قرا تبت no mention.

صُقلاى possibly = صقالبه i.e. the Slavs in Map.

قرا غُز ? *Qarā Ghuzz*, no trace.

تغزغز i.e. *Toguz Oghuz*, no trace (Kash. knows 22 Oghuz, Rashíd ed-Din 24).

يغما *Yagmā* i 28 [3], 30 [11], 128 [7], 342 [7], 345 [2], 389 [10], iii 25 [17], 26 [1].

اراكن no trace unless it is ارگر a sub-tribe of Oghuz i 57 [4].

قيق = Kash. قيغ *Qayïgh*, a sub-tribe of Oghuz i 56 [7].

صلغر = Kash. سلغر *Salghur*, a sub-tribe of Oghuz i 56 [11].

يزغر = Kash. يزغر *Yazghïr*, a sub-tribe of Oghuz i 56 [16].

روكر cf. اراكن above.

باينذر = Kash. باينذر *Bāyundur*, a sub-tribe of Oghuz i 56 [8].

الايندليق = Kash. اولا ينذلغ a sub-tribe of Oghuz i 57 [7].

اغور ? Oghuz or Uygur ?

تغرق ? = اغراق *Igrāq* i 28 [3], 30 [11], *Ugrāq* i 108 [6], iii 147 [9]. Yaghraq, one of the Uighur tribes, *Yo-ko-to* of the Chinese texts. Cf. Pelliot, "A propos des Comans," *Journal Asiatique*, and F. W. K. Müller, "Uigurische Glossen," *Festschrift Hirt*, p. 310 sq.

بيات *Bayāt*, sub-tribe of Oghuz, i 56 [15], iii 128 [16].

تورغا = Kash. تورقا sub-tribe of Oghuz, i 57 [6].

دوجيران no trace. No initial د in Kash. [except a few mentions of it as a Ghuzz dialectic peculiarity].

NOTES AND CORRECTIONS

p. ٤, ll. 2 and 3. This sentence seems faulty, but it appears to mean "*iqlím* = *kishwar*: there are seven of them: the world means the totality of *iqlíms*".

l. 9. Perhaps و is required between حجاز and صعيد اعلى.

p. ٥, l. 3. MS. reads ينحوا ئى. See Ibn Ḥawqal, p. 305, l. 15.

l. 5. I have not identified دهاماله.

l. 5. تكسين. *Taksín* according to the Turkish dictionaries means the head of a clan. Gardízí speaks of the *Taksín* of the Chikils [1] (see Barthold, *Otchet*, St. Petersbourg, 1897; Zapiski, vol. i, No. 4, p. 89 of texts). Kashghárí, vol. i, p. 330, says all the Eastern Turks were called Chikil by the Turkomans of the Saljuq Empire. Kashghárí, i, 365 [1–6], reading *tuksín*, gives two meanings, (1) an arrangement of beams in architecture, (2) a class of commoners third in rank after the king.

l. 6, مقبرهٔ خاتون, perhaps the tomb of the wife of Quṭayba b. Muslim. For other place-names beginning with *Maqbara* see Baladurí.

l. 16, for دندالقان we should read دندانقان.

p. ٦, l. 3, لجراب *sic* in MS.; compare لحراى on p. ٦٩, l. 16.

l. 7, for ومحشب read ونخشب.

l. 13, مردمان *sic* in MS., possibly in error for مردمِ آن.

l. 15, for ظرايف read طرايف.

l. 16, for جوهوى read جوهرى.

p. ٧, l. 6, for بى نجس read بى نخس.

p. ١٣, ll. 4, 5. I have added a Persian rendering of the word اجذع accidentally omitted by the copyist.

[1] One MS. says: پادشاه چكل تكسين چكل ميكويند.

p. ٤٠, l. 9, the use of "Jíḥún" [and also of "Síḥún"] in the general sense of a river is of common occurrence among Persian historians.

p. ٤٥. The original form of the letters of these alphabets and also of the specimen phrases has been hopelessly lost in the process of copying. On line 5 I have reproduced what appears in the MS. as showing the attempt of the writer of this copy to make Arabic forms take the place of Uïghur letters. Line 14 I have left blank as the distorted forms could not be rendered in type.

p. ٤٧, l. 6, perhaps some such word as ذکر should be inserted after قبیله.

p. ٤٨, l. 12, for تطلع read يطلع.

l. 16, for تازگی read بارگی.

p. ٤٩, l. 13, this hemistich should, I think, read

خیال تیغ تو اندر میان پُشتِ پدر

p. ٥٠, l. 2, سوفار is the notch in an arrow.

l. 9, for گُرّهٔ read گَرُهٔ.

p. ٦٨, l. 17, "he recited something and breathed on me."

p. ٦٩, l. 5, the MS. reads کدام for گذارم.

p. ٧٠, l. 10, MS. has سلام, a curious slip for اسلام.

p. ٧١, l. 1, I have supplied the word خالی required by the construction.

p. ٧٨, l. 10, نوا میزد *sic* for مینوازد.

p. ٨١, ll. 12, 13, the text is here obviously corrupt.

p. ١٥, ll. 9–15. This list is faulty. See Ṭabari's *Tafsír*, Cairo Edition, vol. x, p. 112.

p. ١٩, ll. 1 and 5, for قرن the MS. reads in both places قران in the sense of "century".

ll. 8–10, from بیوراسپ to بودند must be taken as a parenthesis.

p. ٢٠, l. 10, یك‌سوارگان is a variant of یکّه سوارگان "peerless knights".

l. 13, سینج = billetting of soldiers.

p. ٢٢, l. 16. In my article in the *'Ajab Náma* (p. 412) I have pointed out the importance of this passage as settling the date of the capture of Delhi, namely, A.H. 588 (A.D. 1192), which has been the subject of much controversy.

p. ٢٤, l. 3. The MS. reads عنترورال, no doubt the copyist's error for چنترورال = Chandrawál.

p. ٢٧, ll. 11 and 12. Of the tribes mentioned I have only identified the Khukhars. Siyáhán ? cf. Sihwan, see Elliot, v, 208. Rambál ? cf. Raybal, see Raverty, p. 482, and Elliot, ii, 416.

p. ٣٠, l. 12, for توکل read توکّل.

p. ٣١, l. 3, اها must be the copyist's error for the name of some month in the Persian Calendar.

p. ٣٣, ll. 8, 9, I have failed to identify these three names. Ratgan ? the Raths, see Raverty, p. 1132 note.

p. ٣٧, l. 10, و should be inserted after سلطنت.

p. ٣٨, l. 3, for ظرایف read طرایف.

l. 7, for روباه و بلغاری و برطاسی omit و after روباه, i.e. the Bulghárí and Bartásí fox.

p. ٣٩, l. 1, the MS. reads تغزغز for تغزغز = Toghuz-oghuz.

JAMES G. FORLONG FUND

TA'RĪKH-I FAKHRU'D-DĪN MUBĀRAKSHĀH

being

The historical introduction to the Book of Genealogies of Fakhru'd-Dīn Mubārakshāh Marvar-rūdī completed in A.D. 1206

Edited from a unique Manuscript

BY

E. DENISON ROSS

Director of the School of Oriental Studies, London

R[illegible]AL ASIATIC SOCIETY

[illegible]R STREET, LONDON, W.1.

1927